

انجیل به گزارش یوحنا

مقدمه

این گزارش را یکی از شاگردان بسیار نزدیک عیسی مسیح به نام یوحنا نوشته است.

برای اکثر مردم این سوال پیش می‌آید که آیا عیسی مسیح واقعاً کلام زنده خداست؟ یوحنا با جواب دادن به این سوال شخصیت واقعی عیسی را معرفی می‌کند، زیرا یوحنا نسبت به شاگردان دیگر، وقت بیشتر خود را با عیسی مسیح سپری کرده بود.

یوحنا عیسی را کلمهٔ ازلی خدا دانسته و با بیان معجزه‌هایی که توسط عیسی صورت گرفت، نشان می‌دهد که او نجات‌دهندهٔ وعده شده است. علاوه بر این که یوحنا از محبوبیت عیسی در بین مردم صحبت می‌کند، در مورد مخالفت‌هایی که در مقابل عیسی صورت می‌گیرد، نیز می‌نویسد. یوحنا از نزدیکی و صمیمیت عیسی با شاگردانش یاد می‌کند. عیسی شاگردانش را قبل از این که دستگیر و مصلوب شود، برای روبرو شدن با چنین وضع آماده می‌سازد. یوحنا جریان دستگیری، محاکمه و مصلوب شدن عیسی را که خود هم شاهد آن بوده است، بیان می‌کند.

انجیل به گزارش یوحنا به نام انجیل ایمان نیز شهرت دارد، ایمانی که باعث عطای زندگی ابدی می‌گردد. این زندگی ابدی به کسانی عطا می‌شود که عیسی را به حیث راه، راستی و زندگی قبول می‌کنند. برجسته‌گی یوحنا در نوشتن این گزارش توضیح موضوعات روحانی بوده که برای درک بیشتر، اصطلاحات روزمرهٔ زندگی مانند آب، نان، نور، چوپان و تاک را به کار برده است.

فهرست موضوعات

سرچشمه زندگی: فصل ۱:۱ - ۱۸

یحیای تعمیددهنده و اولین شاگردان عیسی: فصل ۱:۱۹ - ۵۱

کارها و معجزه‌های عیسی: فصل ۲ - ۱۲

هفته آخر در اورشلیم و اطراف آن: فصل ۱۳ - ۱۹

رستاخیز و ظهور عیسی: فصل ۲۰

ظهور عیسی در جلیل: فصل ۲۱

کلام سرچشمه زندگی است

۱ در ابتدا کلام بود. کلام با خدا بود و کلام خودِ خدا بود،^۲ در ابتدا کلام با خدا بود.^۳ همه چیز به وسیله او آفریده شد و هیچ چیز در تمام آفرینش بدون او به وجود نیامد.^۴ کلام سرچشمه زندگی بود و این زندگی به مردم نور می‌بخشید.^۵ نور در تاریکی می‌درخشد و تاریکی بر آن پیروز نمی‌شود.

۶ مردی از سوی خدا فرستاده شد که نامش یحیی بود.^۷ او به عنوان یک شاهد آمد که به آن نور گواهی دهد تا همه پیام او را شنیده و ایمان آورند.^۸ یحیی خودش آن نور نبود بلکه فرستاده شد تا بر آن نور شهادت دهد.

۹ آن نور حقیقی که بر همه انسانها می‌درخشد، در حال آمدن به جهان بود.^{۱۰} کلام در جهان بود و جهان به وسیله او آفریده شد اما جهان او را نشناخت.^{۱۱} او به قلمرو خود آمد، ولی قومش او را قبول نکردند.^{۱۲} اما به همه کسانی که او را قبول کردند و به او ایمان آوردند، این حق را داد که فرزندان خدا شوند،^{۱۳} تا آنها نه مانند تولد انسانی، نه از خواهشهای نفسانی و نه از خواست بشر بلکه از خدا تولد یافته باشند.

۱۴ پس کلام جسم گشت و به شکل انسان در میان ما جای گرفت. ما جلالش را دیدیم، شکوه و

جلال شایسته آن پسر یگانه که از جانب پدر آمد و پُر از فیض و راستی بود.^{۱۵} یحیی بر او گواهی می‌داد و فریاد می‌زد: «این همان شخصی است که درباره او می‌گفتم که بعد از من می‌آید اما از من برتری دارد، زیرا او قبل از من بوده است.»^{۱۶} از پُری فیض او، همه ما برخوردار شدیم، فیض بالای فیض.^{۱۷} شریعت به وسیله موسی داده شد و فیض و راستی توسط عیسیای مسیح آمد.^{۱۸} هیچ‌کس هرگز خدا را ندیده است مگر تنها آن پسر یگانه خدا که از همه به پدر نزدیکتر است، او را آشکار کرده است.

یحیای تعمیددهنده خود را معرفی می‌کند

(همچنان در متی ۱:۳-۱۲ و مرقس ۱:۱-۸ و لوقا ۱:۳-۱۸)

^{۱۹} این است گواهی یحیی وقتی یهودیان اورشلیم، کاهنان و لاویان را نزد او فرستادند تا بپرسند که او کیست.^{۲۰} یحیی از جواب دادن انکار نکرد بلکه به طور واضح بیان نموده گفت: «من مسیح نیستم.»^{۲۱} آنها پرسیدند: «پس چه؟ آیا تو الیاس نبی هستی؟» یحیی جواب داد: «نخیر، نیستم.» آنها پرسیدند: «آیا تو آن پیامبر وعده شده هستی؟» او جواب داد: «نخیر، نیستم.»^{۲۲} پرسیدند: «پس تو کیستی؟ ما باید به کسانی که ما را فرستاده‌اند جواب بدهیم، درباره خود چه می‌گویی؟»^{۲۳} او از زبان اشعیای نبی جواب داده گفت:

«من شخصی هستم که در بیابان فریاد می‌زنم،

راه را برای خداوند هموار سازید.»

^{۲۴} پس این قاصدان که از سوی فریسیان فرستاده شده بودند^{۲۵} از او پرسیدند: «اگر تو مسیح نیستی، الیاس نیستی و پیامبر هم نیستی، پس چرا غسل تعمید می‌دهی؟»^{۲۶} یحیی جواب داد: «من در آب تعمید می‌دهم اما آن کسی که در میان شما ایستاده است و شما او را نمی‌شناسید^{۲۷} او همان کسی است که بعد از من می‌آید اما من لایق آن نیستم که بند کفش او را باز کنم.»^{۲۸} اینها همه در بیت عنیا، یعنی آن طرف دریای اُردن، در جایی که یحیی مردم را تعمید می‌داد،

بره‌خدا که گناه جهان را برمی‌دارد

^{۲۹} روز بعد، یحیی چون عیسی را دید که به طرف او می‌آید، گفت: «ببینید این است آن بره‌خدا که گناه جهان را برمی‌دارد!» ^{۳۰} این است آن کسی که در باره‌اش گفتم، مردی بعد از من می‌آید که از من برتری دارد، زیرا او پیش از من بوده است. ^{۳۱} من او را نمی‌شناختم، اما آمدم تا با آب تعمید دهم و به این وسیله او را به اسرائیل بشناسانم.»

^{۳۲} یحیی شهادت خود را این طور ادامه داد: «من روح مقدس را دیدم که به صورت کبوتری از آسمان پایین شد و بر او قرار گرفت. ^{۳۳} من او را نشناختم اما خدا که مرا فرستاد تا با آب تعمید دهم، به من چنین گفته بود، هرگاه ببینی که روح مقدس بر کسی نازل شود و بر او قرار گیرد، او همان کسی است که با روح مقدس تعمید می‌دهد. ^{۳۴} من این را دیدم و شهادت می‌دهم که او پسر خدا است.»

اولین شاگردان عیسی مسیح

^{۳۵} روز بعد باز هم وقتی یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود، ^{۳۶} دید که عیسی از آنجا می‌گذرد، و گفت: «این است بره‌خدا.» ^{۳۷} آن دو شاگرد این سخن را شنیده و به دنبال عیسی رفتند. ^{۳۸} عیسی برگشت و آنها را دید که به دنبال او می‌آیند. از آنها پرسید: «به دنبال چه می‌گردید؟» آنها گفتند: «ربی، یعنی ای استاد، کجا بودوباش دارید؟» ^{۳۹} او به ایشان گفت: «بیایید و ببینید.» پس آن دو رفتند و دیدند که عیسی در کجا بودوباش دارد و تمام روز را پیش عیسی ماندند، چون ساعت نزدیک به چهار بعد از ظهر بود.

^{۴۰} یکی از آن دو نفر که پس از شنیدن سخنان یحیی به دنبال عیسی رفت، اندریاس برادر شمعون پطرس بود. ^{۴۱} اندریاس اول برادر خود شمعون را پیدا کرد و به او گفت: «ما مسیح را

یافته‌ایم.» یعنی پادشاه وعده شده را.^{۴۲} پس اندریاس، شمعون را نزد عیسی بُرد، عیسی به شمعون نگاه کرد و گفت: «تو شمعون پسر یونا هستی، ولی بعد از این کیفا یعنی پطرس به معنای صخره نامیده می‌شوی.»

عیسی فیلیپس و نتائیل را انتخاب می‌کند

^{۴۳} روز بعد وقتی عیسی می‌خواست به جلیل برود، فیلیپس را یافت و به او گفت: «مرا پیروی کن.»^{۴۴} فیلیپس مانند اندریاس و پطرس، یکی از ساکنان بیت‌صیدا بود.^{۴۵} فیلیپس رفت و نتائیل را پیدا کرد و به او گفت: «ما آن کسی را که موسی در تورات و پیامبران در کتابها درباره‌اش نوشته‌اند، پیدا کرده‌ایم. او عیسای ناصری پسر یوسف است.»^{۴۶} نتائیل به او گفت: «آیا می‌شود که از ناصره چیزی خوب بیرون بیاید؟» فیلیپس جواب داد: «بیا و بین.»

^{۴۷} وقتی عیسی نتائیل را دید که به طرف او می‌آید، در باره‌اش گفت: «این است یک اسرائیلی واقعی که در او فریب نیست.»^{۴۸} نتائیل پرسید: «مرا از کجا می‌شناسی؟» عیسی جواب داد: «پیش از آن که فیلیپس تو را صدا کند، وقتی زیر درخت انجیر بودی، من تو را دیدم.»^{۴۹} نتائیل گفت: «استاد، تو پسر خدا هستی! تو پادشاه اسرائیل هستی!»^{۵۰} عیسی در جواب گفت: «آیا فقط به علت این که گفتم تو را زیر درخت انجیر دیدم، ایمان آوردی؟ بعد از این کارهای بزرگتری را خواهی دید.»^{۵۱} و به او گفت: «به یقین به شما می‌گویم که پس از این آسمان را باز خواهید دید و فرشته‌گان خدا را می‌بینید که به وسیله من، پسرانسان بالا و پایین می‌روند.»

اولین معجزه عیسی

^۱ دو روز بعد، یک جشن عروسی در منطقه قانای جلیل برپا شد و مادر عیسی نیز در آنجا بود.^۲ عیسی و شاگردانش هم به عروسی دعوت شده بودند.^۳ وقتی شراب تمام شد، مادر عیسی

به او گفت: «آنها شراب ندارند.»^۴ عیسی به او جواب داد: «مادر، این کار چه ربطی به من و تو دارد؟ هنوز آن وقت معین من نرسیده است.»^۵ مادرش به نوکران گفت: «هرچه به شما می‌گوید، آن را انجام دهید.»

^۶ در آنجا شش خُم سنگی بود که برای مراسم پاک‌شدن یهودیان استفاده می‌شد و هر خُم تقریباً هشتاد لیتر گنجایش داشت.^۷ عیسی به نوکران گفت: «خُمها را از آب پُر کنید.» آنها خُمها را تا لب پُر کردند.^۸ پس به آنها گفت: «اکنون کمی از آن را بگیریید و نزد مسؤل جشن ببرید.» و آنها چنین کردند.^۹ مسؤل جشن، آبی را که به شراب تبدیل شده بود چشید. او نمی‌دانست آن را از کجا آورده‌اند، اما نوکرانی که خُمها را پُر از آب کرده بودند، می‌فهمیدند. پس مسؤل جشن داماد را صدا کرد و^{۱۰} گفت: «هرکس بهترین شراب را اول به مهمانان می‌دهد و وقتی خوب نوشیدند، آن وقت شراب ارزانتر را می‌آورد اما تو بهترین شراب را تا حال نگهداشته‌ای!»

^{۱۱} این اولین نشانه قدرت عیسی در منطقه قانای جلیل بود که عیسی به وسیله آن جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند.^{۱۲} بعد از آن عیسی همراه با مادر، برادران و شاگردان خود به کپرناحوم رفت و آنها چند روز در آنجا ماندند.

عیسی خانه خدا را از وجود فروشندگان پاک می‌کند

(همچنان در متی ۱۲:۲۱-۱۳ و مرقس ۱۱:۱۵-۱۷ و لوقا ۱۹:۴۵-۴۶)

^{۱۳} چون عید فصیح یهودیان نزدیک بود، عیسی به اورشلیم رفت.^{۱۴} در خانه خدا کسانی را دید که مصروف فروش گاو، گوسفند و کبوتر بودند و عده‌بی از صرافان نیز در آنجا نشسته بودند.^{۱۵} پس عیسی از ریسمان قمچین ساخت و همه آنها را با گوسفندها و گاوها از خانه خدا بیرون راند. سکه‌های صرافان را دور انداخت و میزهای آنها را چپه کرد.^{۱۶} و به کبوتر فروشان گفت: «اینها را از اینجا بیرون ببرید. خانه پدر مرا به بازار تبدیل نکنید.»^{۱۷} شاگردان عیسی به یاد آوردند که نوشته شده است: «آتش غیرت نسبت به خانه تو در من شعله‌ور است.»

^{۱۸} پس سران یهودیان به او گفتند: «چه نشانه‌یی به ما می‌دهی که حق انجام چنین کارها را داری؟» ^{۱۹} عیسی جواب داد: «این عبادتگاه را ویران کنید و من آن را در مدت سه روز آباد خواهم کرد.» ^{۲۰} سران یهودیان گفتند: «ساختن این عبادتگاه چهل و شش سال طول کشید و تو می‌خواهی آن را در سه روز بنا کنی؟» ^{۲۱} لیکن عبادتگاهی که عیسی از آن سخن می‌گفت، بدن خودش بود. ^{۲۲} بعد از رستاخیز او از مُرده‌گان، شاگردانش به یاد آوردند که این را گفته بود و به نوشته‌های پیامبران و سخنان عیسی ایمان آوردند.

عیسی همه را می‌شناسد

^{۲۳} در آن روزها که عیسی برای عید فِصَح در اورشلیم بود، اشخاص بسیاری نشانه‌های قدرت او را دیده، به نام او ایمان آوردند. ^{۲۴} اما عیسی خودش به آنها اعتماد نداشت، چون همه را خوب می‌شناخت، ^{۲۵} و لازم نبود کسی دربارهٔ انسان چیزی به او بگوید، زیرا او می‌دانست که در دل انسان چه می‌گذرد.

نیقودیموس می‌خواهد عیسی را بشناسد

^{۳۱} یک شب مردی از فرقهٔ فریسیان، به نام نیقودیموس که از بزرگان قوم یهود بود، ^{۳۲} نزد عیسی آمده و به او گفت: «استاد، ما می‌دانیم تو معلمی هستی که از طرف خدا آمده‌ای، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند نشانه‌های حیرت‌انگیزی را که تو می‌کنی انجام دهد، مگر آن که خدا با او باشد.» ^{۳۳} عیسی در جواب او گفت: «به یقین بدان تا شخصی از نو تولد نشود، نمی‌تواند پادشاهی خدا را ببیند.» ^{۳۴} نیقودیموس به او گفت: «چطور ممکن است، شخص سالخورده‌یی از نو تولد شود؟ آیا می‌تواند باز به رَحِم مادر خود برگردد و دوباره تولد شود؟» ^{۳۵} عیسی جواب داد: «به یقین بدان که هیچ‌کس نمی‌تواند داخل پادشاهی خدا شود مگر آن که هم به شکل طبیعی و هم در روح مقدس تولد یابد. ^{۳۶} آنچه از جسم تولد شود، جسم است و آنچه از روح تولد شود،

روح است.^۷ تعجب نکن که به تو می‌گویم که باید از نو تولد شوی.^۸ باد هر جا که بخواهد می‌وزد. صدای آن را می‌شنوی اما نمی‌دانی از کجا می‌آید و یا به کجا می‌رود. حالت کسی هم که از روح خدا تولد یافته است، همین‌طور است.»

^۹ نیکودیموس پرسید: «این چیزها چطور ممکن است؟»^{۱۰} عیسی در جواب گفت: «آیا تو که یک معلم بزرگ اسرائیل هستی، این چیزها را نمی‌دانی؟»^{۱۱} به یقین به تو می‌گویم، ما آنچه را که می‌دانیم، از آن سخن می‌گوییم و چیزی را که دیده‌ایم، به آن شهادت می‌دهیم، ولی شما شهادت ما را قبول نمی‌کنید.^{۱۲} وقتی دربارهٔ چیزهای دنیوی برای تان سخن می‌گویم، آن را باور نمی‌کنید، پس اگر دربارهٔ چیزهای آسمانی برای تان سخن بگویم، چگونه باور خواهید کرد؟^{۱۳} کسی هرگز به آسمان بالا نرفته است مگر آن کس که از آسمان پایین آمده است، یعنی پسرانسان که از آسمان است.^{۱۴} همان‌گونه که موسی مار برنجی را در بیابان بلند کرد، پسرانسان هم باید بلند کرده شود،^{۱۵} تا هرکسی که به او ایمان می‌آورد، زندگی ابدی یابد.

^{۱۶} خدا به جهان آنقدر محبت داشت که پسر یگانهٔ خود را داد تا هرکسی به او ایمان بیاورد هلاک نگردد، بلکه صاحب زندگی ابدی شود.^{۱۷} خدا پسر خود را به جهان نفرستاد تا جهان را محکوم کند بلکه تا مردم جهان به وسیلهٔ او نجات یابند.^{۱۸} هرکس به او ایمان آورد، محکوم نمی‌شود اما کسی که به او ایمان نیاورد، هم اکنون محکوم شده است، زیرا به پسر یگانهٔ خدا ایمان نیاورده است.^{۱۹} داوری خدا این است که نور به جهان آمد، ولی مردم تاریکی را بیشتر از نور دوست داشتند، چون کارهای‌شان پُر از شرارت است.^{۲۰} کسی که مرتکب کارهای بد می‌شود از نور نفرت دارد و از آن دوری می‌جوید مبادا اعمالش افشا گردد.^{۲۱} اما شخص راستکار به سوی نور می‌آید تا آشکار شود که همه کارهایش مطابق ارادهٔ خداست.»

یحیای تعمیددهنده، مسیح را جلال می‌دهد

^{۲۲} پس از آن عیسی با شاگردان خود به سرزمین یهودیه رفته و در آنجا مدتی ماندند و او مردم را

غسل تعمید می داد. ^{۲۳} یحیی نیز در عینون، نزدیک سالیم، مردم را غسل تعمید می داد زیرا در آنجا آب فراوان بود و مردم می آمدند و تعمید می گرفتند. ^{۲۴} چون یحیی هنوز زندانی نشده بود.

^{۲۵} بین شاگردان یحیی و یک یهودی مباحثه‌یی در مورد مراسم پاک شدن پیدا شد. ^{۲۶} سپس آنها نزد یحیی آمده و به او گفتند: «استاد، آن کسی که در آن طرف دریای اردن با تو بود و تو درباره او شهادت دادی، در اینجا به تعمید دادن مردم مشغول است و همه پیش او می روند.» ^{۲۷} یحیی جواب داد: «انسان نمی تواند چیزی جز آنچه خدا به او می بخشد به دست آورد. ^{۲۸} شما خود شاهد هستید که گفتم من مسیح نیستم بلکه پیشاپیش او فرستاده شده‌ام. ^{۲۹} عروس به داماد تعلق دارد. دوست داماد که در کناری ایستاده و صدای او را می شنود، لذت زیاد می برد. خوشی من هم همین طور کامل شده است. ^{۳۰} او باید ترقی کند و من باید از نظر بیفتم.»

کسی که از آسمان می آید

^{۳۱} کسی که از بالا می آید برتر از همه است و کسی که متعلق به این دنیای خاکی باشد آدمی است زمینی و درباره امور دنیوی سخن می گوید. آن کسی که از آسمان می آید برتر از همه است ^{۳۲} و به آنچه دیده و شنیده است شهادت می دهد اما هیچ کس شهادت او را قبول نمی کند. ^{۳۳} هرکسی شهادت او را پذیرفت، راستی خدا را تصدیق کرده است. ^{۳۴} کسی را که خدا فرستاده است، کلام خدا را بیان می کند، چون که خدا روح خود را به اندازه کامل به او عطا می کند. ^{۳۵} پدر، پسر را دوست دارد و همه چیز را به دست او سپرده است. ^{۳۶} آن که به پسر ایمان دارد، زندگی ابدی دارد اما آن که از پسر اطاعت نمی کند، زندگی را نخواهد دید بلکه همیشه مورد غضب خدا می باشد.

عیسی یک زن سامری را نجات می دهد

^۱ وقتی عیسی خبر شد که فریسیان شنیده‌اند که او بیشتر از یحیی شاگرد پیدا کرده و آنها را تعمید می دهد، ^۲ هر چند عیسی خودش تعمید نمی داد بلکه شاگردانش تعمید می دادند، ^۳ پس

یهودیه را ترک کرد و به جلیل بازگشت^۴ و باید از راه سامره عبور می‌کرد.^۵ پس به شهری از سامره به نام سوخار، نزدیک مزرعه‌یی که یعقوب برای پسر خود یوسف بخشیده بود، رسید.
چاه یعقوب در آنجا بود و عیسی خسته از سفر در کنار چاه نشست. تقریباً ظهر بود.

در آنجا یک زن سامری برای کشیدن آب آمد. عیسی به او گفت: «کمی آب به من بده.»^۸ در آن وقت شاگردانش برای خرید خوراک به شهر رفته بودند.^۹ اما زن سامری به او گفت: «تو که یک یهودی هستی، چطور از من که یک زن سامری هستم، آب می‌خواهی؟» او این را به‌خاطری گفت که یهودیان با سامریان معاشرت نداشتند.^{۱۰} عیسی جواب داد: «اگر نعمت خدا را می‌دانستی و می‌فهمیدی آن کسی که از تو آب می‌خواهد کیست، حتماً خودت از او خواهش می‌کردی و او به تو آب حیات بخش می‌داد.»^{۱۱} زن به او گفت: «ای آقا چیزی برای کشیدن آب نداری و این چاه عمیق است. پس از کجا آب حیات بخش می‌آوری؟»^{۱۲} آیا تو از جد ما یعقوب بزرگتر هستی که این چاه را برای ما بخشید و خودش و پسران و گله‌اش از آن نوشیدند؟»
عیسی در جواب او گفت: «هرکسی از این آب بنوشد، باز تشنه خواهد شد.^{۱۴} اما هرکس از آبی که من به او می‌بخشم بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد، زیرا آن آبی که من به او می‌دهم، در درون او تا زندگی ابدی به چشمه‌ خروشان تبدیل خواهد شد.»^{۱۵} زن گفت: «ای آقا، این آب را به من بده تا دیگر تشنه نشوم و برای کشیدن آب به اینجا نیایم.»

عیسی به او گفت: «برو، شوهرت را صدا کرده و به اینجا برگرد.»^{۱۷} زن جواب داد: «من شوهر ندارم.» عیسی گفت: «درست گفתי که خودت شوهر نداری،^{۱۸} زیرا تو پنج شوهر داشتی و آن مردی هم که اکنون با تو زندگی می‌کند، شوهر تو نیست. این را درست گفتم.»^{۱۹} زن به او گفت: «ای آقا، می‌بینم که تو پیامبر هستی.^{۲۰} پدران ما در روی این کوه عبادت می‌کردند اما شما یهودیان می‌گویید، اورشلیم جایی است که باید خدا را در آنجا عبادت کرد.»^{۲۱} عیسی به او گفت: «ای زن، باور کن، زمانی فرا خواهد رسید که شما پدراسمانی را نه بر روی این کوه و نه در اورشلیم پرستش خواهید کرد.^{۲۲} شما آنچه را نمی‌شناسید، می‌پرستید ولی ما آنچه را می‌شناسیم، می‌پرستیم، زیرا نجات به وسیله قوم یهود می‌آید.^{۲۳} اما زمانی می‌آید و این زمان هم

اکنون است که پرستنده‌گان حقیقی، پدرآسمانی را با روح و راستی عبادت خواهند کرد زیرا پدرآسمانی این‌گونه پرستنده‌گان را می‌طلبد. ^{۲۴} خدا روح است و هر که او را می‌پرستد، باید در روح و راستی او را عبادت نماید.» ^{۲۵} زن به او گفت: «من می‌دانم که مسیح خدا خواهد آمد، هر وقت او بیاید همه چیز را به ما خواهد گفت.» ^{۲۶} عیسی به او گفت: «من که با تو صحبت می‌کنم، همان هستم.»

^{۲۷} در آن موقع شاگردان عیسی برگشتند و تعجب کردند که او با یک زن سخن می‌گوید، ولی هیچ‌کس از آن زن نپرسید: «چه می‌خواهی؟» و به عیسی نیز نگفتند: «چرا با او سخن می‌گویی؟» ^{۲۸} پس زن کوزه خود را رها کرده به شهر رفت و به مردم گفت: ^{۲۹} «بیایید مردی را ببینید که آنچه را تا به حال کرده بودم، به من گفت. آیا این مسیح نیست؟» ^{۳۰} پس مردم از شهر خارج شده پیش عیسی آمدند.

^{۳۱} در این وقت شاگردان از عیسی خواهش کرده گفتند: «استاد، چیزی بخور.» ^{۳۲} اما او گفت: «من غذایی برای خوردن دارم که شما از آن بی‌خبر هستید.» ^{۳۳} پس شاگردان از یکدیگر پرسیدند: «آیا کسی برای او غذا آورده است؟» ^{۳۴} عیسی به آنها گفت: «غذای من این است که اراده کسی که مرا فرستاده است بجا آورم و کارهای او را به کمال برسانم.» ^{۳۵} آیا شما نمی‌گویید هنوز چهار ماه به موسم درو مانده است؟ اما من به شما می‌گویم، چشمان‌تان را باز کنید و به کشتزارها نگاه کنید که حالا برای درو آماده‌اند. ^{۳۶} آن کس که درو می‌کند، مزد خود را می‌گیرد و ثمری برای زندگی ابدی جمع می‌کند تا کسی که کشت می‌کند و هم آن کسی که درو می‌کند با هم خوشی کنند. ^{۳۷} در اینجا این گفته حقیقت پیدا می‌کند که یکی می‌کارد و دیگری درو می‌کند. ^{۳۸} من شما را فرستادم تا حاصلی را درو کنید که برای آن زحمت نکشیده‌اید. دیگران زحمت کشیدند و شما از نتایج کار آنها استفاده می‌برید.»

^{۳۹} پس عده‌بی زیادی از سامریان آن شهر به‌خاطر شهادت آن زن که گفته بود: «آنچه را که تا به حال کرده بودم، به من گفت،» به عیسی ایمان آوردند. ^{۴۰} وقتی سامریان نزد عیسی آمدند از او

خواهش کردند که پیش آنها بماند. پس عیسی دو روز در آنجا ماند^{۴۱} و عده‌یی زیادی نیز به پیام او ایمان آورده^{۴۲} و به آن زن گفتند: «حالا دیگر به خاطر سخنان تو نیست که ما ایمان داریم، زیرا ما خود پیام او را شنیده‌ایم و می‌دانیم که در حقیقت او نجات‌دهندهٔ جهان است.»

شِفا ی پسر یک کارمند دربار

^{۴۳} پس از دو روز، عیسی آنجا را ترک کرده و به طرف جلیل رفت.^{۴۴} عیسی خودش شهادت داده بود که هیچ پیامبر در منطقهٔ خود احترام نمی‌شود.^{۴۵} وقتی او به جلیل وارد شد، مردم جلیل از وی استقبال کردند، زیرا معجزه‌هایی را که در اورشلیم انجام داده بود دیده بودند، چون آنها در ایام عید در اورشلیم بودند.

^{۴۶} عیسی بار دیگر به منطقهٔ قانای جلیل رفت، جایی که آب را به شراب تبدیل کرده بود. در آنجا یک کارمند دربار شاهی بود که پسرش در کپرناحوم مریض بود.^{۴۷} وقتی شنید که عیسی از یهودیه به جلیل آمده است، نزد عیسی رفت و به او التماس کرد که بیاید و پسرش را که در حالت مرگ بود، شِفا بخشد.^{۴۸} عیسی به او گفت: «شما بدون دیدن نشانه‌ها و کارهای حیرت‌انگیز ایمان نخواهید آورد.»^{۴۹} آن کارمند دربار به عیسی گفت: «ای آقا، پیش از آن که پسرم بمیرد، با من بیا.»^{۵۰} آنگاه عیسی گفت: «برو، پسرت زنده می‌ماند.» آن مرد به سخنی که عیسی به او گفته بود، باور کرد و به طرف خانه رفت.^{۵۱} او هنوز در راه بود که غلامانش او را دیدند و به او گفتند: «پسرت زنده و تندرست است.»^{۵۲} او پرسید: «در چه ساعتی حالش خوب شد؟» گفتند: «دیروز ساعت یک بعد از ظهر تب او قطع شد.»^{۵۳} آنگاه او فهمید که این درست همان ساعتی است که عیسی به او گفته بود: «پسرت زنده می‌ماند.» پس او و تمام اعضای خانواده‌اش ایمان آوردند.

^{۵۴} این دومین نشانه‌یی قدرت عیسی بود که پس از آمدن از یهودیه به جلیل انجام داد.

شِفاى مرد شل در روز سَبَت

۵ بعد از آن عیسی برای شرکت در یکی از عیدهای یهودیان به اورشلیم رفت.^۲ در اورشلیم نزدیک به جایی که به دروازه گوسفند مشهور بود، حوضی با پنج دالان وجود داشت که آن را به زبان آرامی بیت حسدا می گفتند.^۳ در آنجا عده‌ی زیادی از معیوبین مانند اشخاص نابینا، لنگ و شل دراز کشیده بودند. [آنها منتظر حرکت آب بودند^۴ زیرا هر چند وقت یکبار فرشته خداوند به حوض آب داخل شده و آب را به حرکت در می آورد. اولین بیماری که بعد از حرکت آب به حوض داخل می شد، از هر مرضی که داشت شِفا می یافت.]^۵ مردی در آنجا بود که سی و هشت سال مریض بود.^۶ وقتی عیسی او را در آنجا خوابیده دید و فهمید که مدت زیادی است که او در آن وضعیت می باشد، از او پرسید: «آیا می خواهی خوب و سالم شوی؟»^۷ مرد مریض جواب داد: «ای آقا، وقتی آب به حرکت می آید، کسی را ندارم که به من کمک کرده و مرا در حوض بیندازد. تا از جایم حرکت می کنم، شخص دیگری پیش از من داخل می شود.»^۸ عیسی به او گفت: «برخیز، بسترت را بردار و برو!»^۹ آن مرد همان لحظه شِفا یافت و بستر خود را برداشت و رفت.

آن روز، روز سَبَت بود^{۱۰} به همین دلیل یهودیان به مردی که شِفا یافته بود، گفتند: «امروز روز سَبَت است، تو اجازه نداری بستر خود را ببری.»^{۱۱} او در جواب آنها گفت: «آن کسی که مرا شِفا داد، به من چنین گفت: بسترت را بردار و برو.»^{۱۲} از او پرسیدند: «چه شخصی به تو گفت بسترت را بردار و برو؟»^{۱۳} اما مردی که شِفا یافته بود او را نمی شناخت زیرا آن محل پُر از جمعیت بود و عیسی از آنجا رفته بود.^{۱۴} پس از آن عیسی او را در خانه خدا دید و به او گفت: «اکنون که شِفا یافته‌ای، دیگر گناه نکن مبادا به وضع بدتری دچار شوی.»^{۱۵} آن مرد رفت و به بزرگان یهود گفت: «کسی که مرا شِفا داده بود، عیسی است.»^{۱۶} پس بزرگان یهود به آزار و اذیت عیسی پرداختند، زیرا او این کار را در روز سَبَت انجام داده بود.^{۱۷} عیسی به آنها گفت: «پدرم تا اکنون کار می کند و من هم کار می کنم.»^{۱۸} پس بزرگان یهود تلاش بیشتر کردند تا او

را به قتل برسانند چون او نه تنها روز سبت را شکسته بلکه خدا را نیز پدر خود خوانده و خود را با خدا برابر کرده بود.

عیسی صلاحیت خود را توضیح می دهد

^{۱۹} پس عیسی به آنها جواب داد: «به یقین به شما می گویم که پسر هیچ چیزی از خود نمی تواند بکند مگر آنچه را ببیند که پدر انجام می دهد. هر چه پدر می کند، پسر هم می کند،^{۲۰} زیرا پدر، پسر را دوست دارد و هر آنچه خود می کند، به پسر نیز نشان می دهد و کارهای بزرگتر از این هم به او نشان داده خواهد شد تا شما تعجب کنید.^{۲۱} زیرا همان طور که پدر، مُرده گان را زنده می کند و به آنها زندگی می بخشد، پسر هم هرکسی را بخواهد، زنده می کند.^{۲۲} چون پدر بر هیچ کس داوری نمی کند، او تمام داوری را به پسر سپرده است،^{۲۳} تا آن که همه پسر را همان طور احترام کنند که پدر را احترام می کنند. کسی که پسر را احترام نمی کند پدری را که آن پسر را فرستاده، نیز احترام نکرده است.

^{۲۴} به یقین به شما می گویم، هرکسی سخنان مرا بشنود و به فرستنده من ایمان بیاورد، زندگی ابدی دارد و هرگز بر او قضاوت نخواهد شد بلکه از مرگ رهایی یافته و به زندگی رسیده است.^{۲۵} به یقین به شما می گویم که زمانی می آید و در واقع همین حالا آمده است که مُرده گان صدای پسر خدا را خواهند شنید و هرکسی بشنود، زنده خواهد شد.^{۲۶} زیرا همان طور که پدر سرچشمه حیات است، به پسر هم این قدرت را بخشیده است تا سرچشمه حیات باشد^{۲۷} و به او صلاحیت داده تا داوری کند زیرا او پسر انسان است.^{۲۸} از این تعجب نکنید زیرا زمانی خواهد آمد که همه مُرده گان صدای او را شنیده^{۲۹} و از قبرهای خود بیرون خواهند آمد، نیکوکاران برای زندگی ابدی و بدکاران برای داوری برخوانند خواست.

کارهای عیسی به او شهادت می دهند

^{۳۰} من از خود نمی توانم کاری انجام دهم بلکه مطابق آنچه که می شنوم قضاوت می کنم و

قضاوت من عادلانه است، زیرا در پی انجام خواسته های خودم نیستم بلکه اراده پدری را انجام می دهم که مرا فرستاده است. ^{۳۱} اگر من درباره خودم شهادت بدهم، شهادت من درست نیست ^{۳۲} ولی شخص دیگری است که درباره من شهادت می دهد و می دانم که شهادت او درباره من درست است. ^{۳۳} شما قاصدانی پیش یحیی فرستادید و او به حقیقت شهادت داد. ^{۳۴} اما من به شهادت انسان نیاز ندارم بلکه به خاطر نجات شما این سخنان را می گویم. ^{۳۵} یحیی مانند چراغ بود که می سوخت و می درخشید، و شما می خواستید برای مدتی در نور او شادمانی کنید. ^{۳۶} اما من شاهد بزرگتر از یحیی دارم، یعنی کارهایی که پدر به من سپرده است تا آن را انجام دهم. پس همین کارهایی که می کنم، شهادت می دهند که پدر مرا فرستاده است. ^{۳۷} آن پدری که خودش مرا فرستاده است منبع شهادت من است. شما هرگز نه صدایش را شنیده اید نه صورتش را دیده اید، ^{۳۸} و کلام او در شما ساکن نیست، زیرا به آن کسی که فرستاده است ایمان نمی آورید. ^{۳۹} نوشته های پیامبران را خوب می خوانید، چون خیال می کنید که در آنها زندگی ابدی خواهید یافت اما همین نوشته ها درباره من شهادت می دهند ^{۴۰} ولی شما نمی خواهید پیش من بیایید تا زندگی ابدی را به دست آورید.

^{۴۱} من از مردم توقع احترام ندارم. ^{۴۲} اما شما را می شناسم که محبت خدا را در دل ندارید. ^{۴۳} من به نام پدر خود آمده ام و شما مرا قبول نمی کنید، ولی اگر کسی به نام خود بیاید، او را می پذیرید. ^{۴۴} چگونه می توانید ایمان بیاورید، وقتی که از یکدیگر توقع احترام دارید ولی احترامی را که از جانب خدا می آید نمی خواهید؟ ^{۴۵} گمان نکنید که من در حضور پدر، شما را ملامت خواهم ساخت. یگانه کسی که شما را ملامت می نماید موسی است، همان کسی که به او امیدوار هستید. ^{۴۶} اگر شما به موسی ایمان می داشتید، باید به من نیز ایمان می آوردید، زیرا او درباره من نوشته است. ^{۴۷} اما اگر به نوشته های او ایمان ندارید، چگونه می توانید سخنان مرا باور کنید؟»

عیسی به پنج هزار مرد غذا می دهد

(همچنان در متی ۱۴: ۱۳-۲۱ و مرقس ۶: ۳۰-۴۴ و لوقا ۹: ۱۰-۱۷)

۶ بعد از این، عیسی به طرف دیگر بحیره جلیل که همان بحیره تبریه است رفت. ^۲ عده‌یی زیادی به دنبال او رفتند زیرا نشانه‌های قدرت او را در شفا دادن مریضان دیده بودند. ^۳ آنگاه عیسی به بالای تپه‌ای رفت و با شاگردان خود در آنجا نشست. ^۴ ایام عید فصیح یهودیان نزدیک بود. ^۵ وقتی عیسی چشم خود را بلند کرد، دید عده‌یی زیادی به طرف او می‌آیند، از فیلیپس پرسید: «از کجا نان بخریم تا این همه مردم بخورند؟» ^۶ عیسی این را از روی امتحان به او گفت، زیرا خود او می‌دانست چه خواهد کرد. ^۷ فیلیپس جواب داد: «اگر دو صد سکه نقره را هم نان بخریم، برای ایشان کافی نیست تا هر یک از آنها کمی بخورند.» ^۸ یکی از شاگردانش به نام اندریاس که برادر شمعون پطرس بود، به عیسی گفت: ^۹ «در اینجا پسری است که پنج نان جو و دو ماهی دارد، ولی آن چند نان و ماهی چطور این تعداد مردم را کفایت خواهد کرد؟» ^{۱۰} عیسی گفت: «مردم را بنشانید.» آنجا چمن زار بود و مردم که حدود پنج هزار مرد بودند، بر روی چمن نشستند. ^{۱۱} آنگاه عیسی نانها را برداشته خدا را شکر کرد و به شاگردان داد. شاگردان آن را در بین مردم که بر روی زمین نشسته بودند، تقسیم نمودند. ماهیها را نیز هر قدر که خواستند همین‌طور تقسیم کردند. ^{۱۲} وقتی همه سیر شدند، عیسی به شاگردان گفت: «توته‌های باقیمانده نان را جمع کنید تا چیزی تلف نشود.» ^{۱۳} پس شاگردان آنها را جمع کردند و دوازده سبد را از توته‌های باقیمانده آن پنج نان جو پر نمودند.

^{۱۴} وقتی مردم این نشانه قدرت عیسی را دیدند، گفتند: «در حقیقت این همان پیامبر وعده شده است که باید به جهان می‌آمد.» ^{۱۵} عیسی چون می‌دانست که آنها می‌خواهند او را به زور گرفته پادشاه سازند، به این سبب از آنها جدا شده و بار دیگر تنها به سمت کوهستان رفت.

عیسی بر روی آب راه می رود

^{۱۶} چون نزدیک شام می شد، شاگردان به طرف بحیره رفتند. ^{۱۷} آنها سوار کشتی شده به آن طرف بحیره به سوی کپرناحوم حرکت کردند. هوا تاریک شده بود و عیسی با ایشان نیامده بود. ^{۱۸} باد شدید شروع به وزیدن کرد و بحیره طوفانی شد. ^{۱۹} وقتی حدود شش کیلومتر راه پیش رفتند، عیسی را دیدند که بر روی آب قدم می زند و به طرف کشتی می آید. آنها ترسیدند. ^{۲۰} اما عیسی به آنها گفت: «نترسید، من هستم.» ^{۲۱} آنها مایل بودند که او را به داخل کشتی با خود داشته باشند، ولی کشتی همان لحظه نزدیک به خشکه یعنی همان جایی رسید که آنها می خواستند بروند.

مردم در جستجوی عیسی می روند

^{۲۲} روز بعد مردمی که در طرف دیگر بحیره ایستاده بودند، دیدند که به جز همان کشتی که شاگردان سوار شده بودند، کشتی دیگری در آنجا نبود و عیسی با آنها سوار نشده بود بلکه شاگردان بدون او رفته بودند. ^{۲۳} ولی کشتی های دیگری از تیریه به نزدیکی همان محلی رسیدند که عیسی برای نان خداوند را شکرگزاری نموده و مردم آن را خورده بودند. ^{۲۴} وقتی مردم دیدند که عیسی و شاگردانش در آنجا نیستند، سوار کشتیها شده در جستجوی عیسی به کپرناحوم رفتند.

عیسی نان زندگی است

^{۲۵} همین که عیسی را در آن طرف بحیره پیدا کردند، به او گفتند: «استاد، چه وقت به اینجا آمدی؟» ^{۲۶} عیسی جواب داد: «به یقین به شما می گویم، شما مرا به خاطر نشانه هایی که دیدید، نمی پالید بلکه به خاطر نانی که خوردید و سیر شدید، می پالید. ^{۲۷} برای خوراک فانی تلاش نکنید بلکه برای خوراکی که تا زندگی ابدی باقی می ماند یعنی خوراکی که من، پسرانسان، به شما خواهم داد، تلاش کنید زیرا خدای پدر، مرا تأیید کرده است.» ^{۲۸} آنها از او پرسیدند: «ما

چه کنیم تا کارهایی را که خدا از ما می خواهد، انجام دهیم؟» ^{۲۹} عیسی به ایشان جواب داد: «کاری که خدا از شما می خواهد این است که به آن کسی که فرستاده است، ایمان بیاورید.» ^{۳۰} پس آنها به عیسی گفتند: «چه نشانه‌ی می دهی تا ببینیم و به تو ایمان بیاوریم؟ چه کاری انجام می دهی؟» ^{۳۱} اجداد ما در بیابان نان منا را خوردند، چنان که در تورات نوشته شده است: او از آسمان به آنها نان عطا کرد تا بخورند.» ^{۳۲} عیسی به آنها گفت: «به یقین به شما می گویم، موسی از آسمان به شما نان نداد بلکه پدر من نان حقیقی را از آسمان به شما عطا می کند، ^{۳۳} زیرا نان خدا، آن است که از آسمان پایین آمده است و به جهان زندگی می بخشد.» ^{۳۴} پس به او گفتند: «ای آقا! همیشه این نان را به ما بده.»

^{۳۵} عیسی به آنها گفت: «من نان زندگی هستم. هرکسی نزد من بیاید، هرگز گرسنه نخواهد شد و هرکسی به من ایمان بیاورد، هرگز تشنه نخواهد گردید.» ^{۳۶} اما چنان که گفتم، شما با این که مرا دیده‌اید، ایمان نمی آورید. ^{۳۷} همه کسانی را که پدر به من می بخشد به سوی من خواهند آمد و کسی را که پیش من می آید، هیچگاه بیرون نخواهم کرد. ^{۳۸} زیرا من از آسمان به زمین آمده‌ام، نه به این خاطر که اراده خود را عملی کنم بلکه اراده کسی را عملی کنم که مرا فرستاده است. ^{۳۹} اراده پدری که مرا فرستاد اینست تا از همه کسانی که او به من داده است هیچ یک را از دست ندهم بلکه در روز آخرت آنها را از مرگ برخیزانم. ^{۴۰} و این است خواست پدری که مرا فرستاده است: هرکس پسر را می بیند و به او ایمان می آورد، صاحب زندگی ابدی می گردد و من او را در روز آخرت زنده خواهم کرد.»

^{۴۱} پس مردم شکایت کنان به او اعتراض کردند، زیرا او گفته بود: «من آن نانی هستم که از آسمان پایین آمده است.» ^{۴۲} آنها گفتند: «آیا این مرد، همان عیسی پسر یوسف نیست که ما پدر و مادر او را می شناسیم؟ پس چگونه می گوید: من از آسمان پایین آمده‌ام.» ^{۴۳} عیسی در جواب گفت: «در بین خود این قدر شکایت نکنید. ^{۴۴} هیچ کس نمی تواند نزد من بیاید، مگر این که پدری که مرا فرستاد او را به طرف من بکشاند و من او را در روز آخرت زنده خواهم کرد.» ^{۴۵} این سخن در کتابهای پیامبران نوشته شده است که همه از خدا تعلیم خواهند یافت. پس هرکس

صدای پدر را شنیده و از او تعلیم گرفته باشد، نزد من می‌آید. ^{۴۶} هیچ‌کس پدر را ندیده است، فقط کسی که از جانب خداست، پدر را دیده است. ^{۴۷} به یقین به شما می‌گویم، کسی که به من ایمان می‌آورد، زندگی ابدی دارد. ^{۴۸} من آن نان زندگی هستم. ^{۴۹} اجداد شما در بیابان نان من را خوردند ولی مُردند. ^{۵۰} این نانی است که از آسمان پایین آمده است و اگر کسی از آن بخورد، هرگز نمی‌میرد. ^{۵۱} من آن نان زنده هستم که از آسمان آمده است. هرکس از این نان بخورد تا ابد زنده خواهد ماند. نانی که من برای زندگی جهان می‌بخشم، بدن خود من است.»

^{۵۲} یهودیان بین خود به مشاجره پرداخته گفتند: «چگونه این شخص می‌تواند بدن خود را به ما بدهد تا بخوریم؟» ^{۵۳} عیسی جواب داد: «به یقین به شما می‌گویم تا بدن پسرانسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود زندگی ندارید. ^{۵۴} هرکسی بدن مرا بخورد و خون مرا بنوشد، زندگی ابدی دارد و من در روز آخرت او را دوباره زنده خواهم کرد. ^{۵۵} زیرا بدن من خوراک حقیقی و خون من نوشیدنی حقیقی است. ^{۵۶} هرکسی بدن مرا می‌خورد و خون مرا می‌نوشد، در من است و من در او. ^{۵۷} همان‌طور که پدر آسمانی سرچشمهٔ زندگی است و مرا فرستاده، من به وسیلهٔ او زنده هستم و هرکسی بدن مرا بخورد، به وسیلهٔ من زنده خواهد ماند. ^{۵۸} این نانی که از آسمان نازل شده، مانند نانی نیست که پدران شما خوردند و مُردند. زیرا هرکسی از این نان بخورد تا ابد زنده خواهد ماند.»

^{۵۹} عیسی این چیزها را هنگامی که در کنیسه‌ی در کپرناحوم تعلیم می‌داد، فرمود.

سخنانی برای زندگی ابدی

^{۶۰} پس بسیاری از شاگردانش، هنگامی که این سخنان را شنیدند گفتند: «این تعلیم بسیار سخت است، چه کسی می‌تواند آن را قبول کند؟» ^{۶۱} عیسی دانست که شاگردانش از این گفته‌ها شکایت می‌کنند و به آنها گفت: «آیا از شنیدن این مطلب ناراحت شدید؟ ^{۶۲} پس اگر پسرانسان را ببینید که به جایی که پیش از این بود، بالا رود چه خواهید کرد؟» ^{۶۳} روح خداست که زندگی

می‌بخشد، ولی جسم هیچ فایده‌یی ندارد. سخنانی که به شما می‌گویم، روح و زندگی است.
۶۴ ولی بعضی از شما ایمان ندارید.» زیرا عیسی از ابتدا می‌دانست که چه کسانی ایمان نخواهند
آورد و چه کسی او را تسلیم خواهد کرد. ۶۵ پس گفت: «به همین دلیل به شما گفتم که هیچ‌کس
نمی‌تواند نزد من بیاید، مگر آن که پدر من این را به او عطا کرده باشد.»

۶۶ از آن به بعد بسیاری از پیروان او برگشتند و او را دیگر همراهی نکردند. ۶۷ پس عیسی از آن
دوازده شاگرد پرسید: «آیا شما هم می‌خواهید مرا ترک کنید؟» ۶۸ شمعون پطرس در جواب
گفت: «سرورم، نزد چه کسی برویم؟ سخنان زندگی ابدی نزد توست. ۶۹ ما ایمان آورده و
دانسته‌ایم که تو آن قدوس خدا هستی.» ۷۰ عیسی جواب داد: «آیا من شما دوازده نفر را
انتخاب نکرده‌ام؟ و اما یکی از شما شیطان است.» ۷۱ او دربارهٔ یهودای اسخریوطی سخن
می‌گفت، زیرا او یکی از آن دوازده شاگرد بود که بعداً به عیسی خیانت کرد.

برادران عیسی به او ایمان نداشتند

۷ پس از این، عیسی مدتی در جلیل می‌گشت، چون نمی‌خواست در یهودیه باشد زیرا که
بزرگان یهود قصد کشتن او را داشتند. ۲ عید سایبانها که یکی از عیدهای یهودیان بود نزدیک
می‌شد، ۳ پس برادران عیسی به او گفتند: «اینجا را ترک کن و به یهودیه برو تا شاگردانت
کارهایی را که می‌کنی ببینند. ۴ زیرا کسی که می‌خواهد مشهور شود، کار خود را پنهانی انجام
نمی‌دهد. پس اگر تو این کارها را می‌کنی خود را به جهان نشان بده.» ۵ زیرا حتی برادرانش هم
به او ایمان نداشتند. ۶ پس عیسی به ایشان گفت: «هنوز وقت من نرسیده است اما برای شما
وقت همیشه مناسب است. ۷ این جهان نمی‌تواند از شما نفرت داشته باشد اما از من نفرت دارد
زیرا من دربارهٔ این جهان شهادت می‌دهم که کارهایش بد است. ۸ شما به این عید بروید. من
فعلاً نمی‌آیم زیرا وقت من هنوز کاملاً نرسیده است.» ۹ عیسی این را به آنها گفت و در جلیل
ماند.

عیسی به اورشلیم می رود

^{۱۰} پس از آن که برادران عیسی برای عید رفتند، عیسی نیز به طور پنهانی به اورشلیم رفت.
^{۱۱} یهودیان در ایام عید به جستجوی او پرداختند و می گفتند: «او کجاست؟» ^{۱۲} در میان مردم درباره او گفتگوی زیادی وجود داشت. بعضی می گفتند: «او آدم خوبی است.» و دیگران می گفتند: «نه، او مردم را گمراه می سازد.» ^{۱۳} اما به علت ترس از رهبران یهود، هیچ کس آشکارا درباره او چیزی نمی گفت.

^{۱۴} در اواسط روزهای عید، عیسی به خانه خدا آمد و مردم را تعلیم می داد. ^{۱۵} یهودیان با تعجب می گفتند: «این مرد که علم دین را نیاموخته است، چگونه می تواند چنین دانشی داشته باشد؟»
^{۱۶} عیسی در جواب ایشان گفت: «تعلیم من از خود من نیست بلکه از کسی است که مرا فرستاده است. ^{۱۷} اگر کسی بخواهد اراده او را عملی کند خواهد دانست که آیا تعالیم من از جانب خداست یا من از خودم سخن می گویم. ^{۱۸} هرکسی از خود سخن بگوید طالب جاه و جلال برای خود می باشد. اما کسی که طالب جلال فرستنده خود باشد، انسان صادق بوده و در او ناراستی نیست. ^{۱۹} مگر موسی شریعت را به شما نداد، شریعتی که هیچ یک از شما آن را عمل نمی کند؟ چرا می خواهید مرا بکشید؟» ^{۲۰} مردم در جواب گفتند: «تو روح شیطانی داری. چه کسی می خواهد تو را بکشد؟» ^{۲۱} عیسی جواب داد: «من یک معجزه انجام دادم و همه تان تعجب کرده اید. ^{۲۲} موسی حکم ختنه کردن را به شما داد (هر چند از موسی شروع نشد بلکه از اجداد قوم) و شما در روز سبت پسران خود را ختنه می کنید. ^{۲۳} پس اگر یک طفل را در روز سبت ختنه می کنید تا شریعت موسی شکسته نشود، چرا بر من خشمگین هستید که من در روز سبت به یک انسان سلامتی کامل بخشیده ام؟» ^{۲۴} از روی ظاهر قضاوت نکنید بلکه در قضاوت خود با انصاف باشید.»

عده‌بی زیادی به عیسی ایمان می‌آورند

^{۲۵} پس عده‌بی از مردم اورشلیم گفتند: «آیا این همان کسی نیست که او را می‌پالند تا بکشند؟
^{۲۶} اما ببینید، او آشکارا صحبت می‌کند و آنها چیزی به او نمی‌گویند. آیا حکمرانان ما به راستی
می‌دانند که او مسیح وعده شده است؟^{۲۷} هر چند ما می‌دانیم که این مرد اهل کجاست اما وقتی
مسیح ظهور کند هیچ‌کس نخواهد دانست که او اهل کجاست.»

^{۲۸} پس عیسی هنگامی که در خانه‌ی خدا تعلیم می‌داد با صدای بلند گفت: «شما مرا می‌شناسید و
می‌دانید که از کجا هستم. ولی من به خواست خود نیامده‌ام، آن کسی که مرا فرستاده است،
حقیقت مطلق است و شما او را نمی‌شناسید.^{۲۹} اما من او را می‌شناسم، زیرا از جانب او آمده‌ام
و او مرا فرستاده است.»^{۳۰} پس آنها خواستند عیسی را دستگیر کنند اما هیچ‌کس بر او دست
دراز نکرد زیرا هنوز وقت او نرسیده بود.^{۳۱} ولی عده‌بی زیادی به او ایمان آوردند و گفتند:
«وقتی مسیح بیاید آیا نشانه‌های بیشتری از آنچه این مرد کرده است، انجام خواهد داد؟»

کوشش برای گرفتاری عیسی

^{۳۲} فریسیان شنیدند که مردم چنین چیزها را به طور پنهانی درباره‌ی او می‌گفتند، پس آنها و
سران کاهنان، نگهبانان خانه‌ی خدا را فرستادند تا عیسی را گرفتار کنند.^{۳۳} اما عیسی به آنها گفت:
«فقط مدت کوتاهی با شما هستم و بعد نزد کسی که مرا فرستاده است خواهم رفت.^{۳۴} شما مرا
جستجو خواهید کرد اما نخواهید یافت و در جایی که من خواهم بود، شما نمی‌توانید بیایید.»
^{۳۵} پس بزرگان یهود در میان خود گفتند: «کجا می‌خواهد برود که ما نمی‌توانیم او را پیدا کنیم؟
آیا می‌خواهد نزد یهودیانی برود که در میان یونانیان پراکنده هستند و به یونانیان تعلیم دهد؟
^{۳۶} مقصد او از این حرف چیست که می‌گوید: شما مرا خواهید پالید اما نخواهید یافت و
آن جایی که من هستم، شما نمی‌توانید بیایید؟»

نهرهای آب زنده

^{۳۷} در آخرین روز که مهمترین روز عید بود، عیسی ایستاد و با صدای بلند گفت: «اگر کسی تشنه است، بگذارید که نزد من بیاید و بنوشد. ^{۳۸} آن کس که به من ایمان آورد، چنان که نوشته‌های پیامبران می‌گوید: نهرهای آب حیات بخش از درون او جاری خواهد شد.» ^{۳۹} عیسی این سخن را دربارهٔ روح مقدس گفت که به ایمانداران او داده خواهد شد و چون او هنوز جلال نیافته بود، روح مقدس عطا نشده بود.

بی‌اتفاقی در میان جمعیت

^{۴۰} پس بسیاری از کسانی که این سخن را شنیدند، گفتند: «این مرد واقعاً همان پیامبر وعده شده است.» ^{۴۱} دیگران گفتند: «او مسیح است.» اما عده‌ی گفتند: «آیا مسیح از جلیل ظهور خواهد کرد؟» ^{۴۲} مگر در نوشته‌های پیامبران نیامده است که مسیح از نسل داوود و از بیت لحم، همان قریه‌ی که داوود از آن بود، ظهور می‌کند؟» ^{۴۳} به این ترتیب در میان مردم به خاطر او بی‌اتفاقی به وجود آمد. ^{۴۴} عده‌ی خواستند عیسی را دستگیر کنند اما هیچ کس بر او دست دراز نکرد.

بی‌ایمانی سران یهود

^{۴۵} بعد از آن، نگهبانان خانهٔ خدا پیش سران کاهنان و فریسیان برگشتند. آنها از نگهبانان پرسیدند: «چرا او را نیاوردید؟» ^{۴۶} نگهبانان جواب دادند: «تا به حال، هیچ کس مانند این مرد سخن نگفته است.» ^{۴۷} فریسیان در جواب گفتند: «آیا او شما را هم گمراه کرده است؟» ^{۴۸} آیا تا به حال کسی از حکمرانان و فریسیان به او ایمان آورده است؟» ^{۴۹} اما این مردم که از شریعت موسی بی‌خبراند، لعنت شده هستند.» ^{۵۰} نیکودیموس، همان کسی که در شب به دیدن عیسی آمده بود و یکی از آنها بود، از ایشان پرسید: ^{۵۱} «آیا شریعت ما اجازه می‌دهد که بر کسی حکم کنیم، بدون آن که به سخنان او گوش دهیم و بدانیم چه کار کرده است؟» ^{۵۲} آنها در جواب او گفتند: «مگر

تو هم جلیلی هستی؟ تحقیق کن و بین، زیرا که هیچ پیامبری از جلیل ظهور نکرده است.»

قضاوت بر زن زناکار

۸^۱ [سپس آنها همه به خانه‌های خود رفتند اما عیسی به کوه‌زیتون رفت. ^۲ صبح وقت، عیسی باز به خانه‌ی خدا آمد و همه‌ی مردم به دور او جمع شدند، او نشست و به آنها تعلیم داد. ^۳ علمای شریعت و فریسیان، زنی را که در هنگام زنا گرفته بودند، پیش او آوردند و در میان جمعیت قرار دادند. ^۴ آنها به عیسی گفتند: «استاد، این زن در هنگام عمل زنا گرفته شده است. ^۵ موسی در شریعت به ما حکم کرده است که چنین زنان باید سنگسار شوند. اما تو چه می‌گویی؟» ^۶ آنها این را از روی امتحان به او گفتند تا امکان تهمت زدن بر او را بیابند. اما عیسی سر خود را خم کرد و با انگشت خود روی زمین چیزی می‌نوشت. ^۷ چون آنها به سوال کردن خود ادامه دادند، عیسی سر خود را بلند کرد و گفت: «آن کسی که در میان شما بیگناه است، سنگ اول را به او بزند.» ^۸ عیسی باز سر خود را خم کرد و بر زمین چیزی می‌نوشت. ^۹ وقتی آنها این را شنیدند، از اشخاص پیر شروع کرده همه‌گی شان یک به یک آنجا را ترک گفتند و عیسی با آن زن که در بین ایستاده بود، تنها ماند. ^{۱۰} عیسی سر خود را بلند کرد و به آن زن گفت: «آنها کجا رفتند؟ هیچ‌کس تو را محکوم نکرد؟» ^{۱۱} زن گفت: «هیچ‌کس، ای آقا.» عیسی گفت: «من هم تو را محکوم نمی‌کنم، برو و دیگر گناه نکن.»]

عیسی نور جهان است

۱۲ عیسی بار دیگر با فریسیان سخن گفت و فرمود: «من نور جهان هستم، کسی که از من پیروی کند، در تاریکی قدم نخواهد زد بلکه نور زندگی را خواهد داشت.» ^{۱۳} آنگاه فریسیان به او گفتند: «تو درباره‌ی خودت شهادت می‌دهی، پس شهادت تو اعتبار ندارد.» ^{۱۴} عیسی در جواب آنها گفت: «هر چند من بر خود شهادت می‌دهم، باز هم شهادتم راست است، زیرا من می‌دانم از

کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم، ولی شما نمی‌دانید که من از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم.^{۱۵} شما از نظر انسانی قضاوت می‌کنید اما من در مورد هیچ‌کس قضاوت نمی‌کنم.^{۱۶} ولی اگر قضاوت هم کنم، قضاوت من راست است، چون در این کار تنها نیستم بلکه پدری که مرا فرستاده نیز با من است.^{۱۷} در شریعت شما نوشته شده است که گواهی دو شاهد اعتبار دارد.^{۱۸} یکی خودم هستم که بر خود شهادت می‌دهم و دیگر پدری که مرا فرستاده است، بر من شهادت می‌دهد.»^{۱۹} پس به او گفتند: «پدر تو کجاست؟» عیسی جواب داد: «شما نه مرا می‌شناسید و نه پدر مرا. اگر مرا می‌شناختید، پدر مرا نیز می‌شناختید.»^{۲۰} عیسی این سخنان را در بیت المال خانه‌ی خدا در حالی که تعلیم می‌داد، گفت. اما هیچ‌کس او را گرفتار نکرد، زیرا وقت او هنوز نرسیده بود.

سخنان عیسی درباره‌ی مرگش

^{۲۱} عیسی باز به ایشان گفت: «من می‌روم و شما مرا جستجو خواهید کرد، ولی در گناهان خود خواهید مُرد و به جایی که من می‌روم نمی‌توانید بیایید.»^{۲۲} پس یهودیان گفتند: «آیا او می‌خواهد خود را بکشد؟ زیرا که می‌گوید به جایی که من می‌روم، شما نمی‌توانید بیایید.»^{۲۳} عیسی به آنها گفت: «شما به این عالم پایین تعلق دارید و من از عالم بالا آمده‌ام، شما از این جهان هستید، ولی من از این جهان نیستم.»^{۲۴} از این جهت به شما گفتم که در گناهان خود خواهید مُرد، زیرا اگر ایمان نیاورید که من همان هستم، شما در گناهان خود خواهید مُرد.»^{۲۵} پس آنها به او گفتند: «تو کیستی؟» عیسی به آنها گفت: «من همان کسی هستم که از اول به شما گفتم.»^{۲۶} من بسیار چیزها دارم که درباره‌ی شما بگویم و محکوم‌تان کنم اما کسی که مرا فرستاد، برحق است و من آنچه را که از او می‌شنوم، به مردم جهان می‌گویم.»^{۲۷} آنها نفهمیدند که او درباره‌ی پدر آسمانی به ایشان سخن می‌گوید.^{۲۸} پس عیسی به آنها گفت: «وقتی شما پسرانسان را بلند کردید، آن وقت خواهید دانست که «من هستم» و از خود کاری نمی‌کنم بلکه همان‌گونه که پدر به من آموخته است، این سخنان را می‌گویم.»^{۲۹} کسی که مرا فرستاده، با من است. پدر، مرا تنها نگذاشته است زیرا من همیشه آنچه که او را خوشنود می‌سازد، انجام

می‌دهم.»^{۳۰} همین‌که این سخنان را گفت، عده‌ی زیادی به او ایمان آوردند.

حقیقت شما را آزاد می‌سازد

^{۳۱} سپس عیسی به یهودیانی که به او ایمان آورده بودند، گفت: «اگر تعالیم مرا پیروی کنید، شاگردان واقعی من خواهید بود»^{۳۲} و حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.»^{۳۳} آنها به او جواب دادند: «ما فرزندان ابراهیم هستیم و هرگز برده‌ی کسی نبوده‌ایم. چطور می‌گویی، شما آزاد خواهید شد؟»^{۳۴} عیسی در جواب‌شان گفت: «به یقین به شما می‌گویم، هرکس که گناه می‌کند، غلام گناه است.»^{۳۵} غلام همیشه در میان اهل خانه نمی‌ماند اما پسر برای همیشه می‌ماند.^{۳۶} پس اگر پسر، شما را آزاد سازد واقعاً آزاد خواهید بود.^{۳۷} من می‌دانم که شما فرزندان ابراهیم هستید. اما کوشش دارید مرا بکشید، زیرا که سخنان من در شما جایی ندارد.^{۳۸} من از آنچه در حضور پدر خود دیده‌ام، سخن می‌گویم و شما آنچه را که از پدرتان شنیده‌اید، انجام می‌دهید.»

شیطان پدر دروغگویان است

^{۳۹} آنها گفتند: «ابراهیم پدر ماست.» عیسی به آنها گفت: «اگر فرزندان ابراهیم می‌بودید، کارهای ابراهیم را می‌کردید.»^{۴۰} شما می‌خواهید که مرا بکشید و من آن کسی هستم که حقیقتی را که از خدا شنیدم به شما می‌گویم. ابراهیم چنین رفتار نکرد.^{۴۱} شما کارهای پدر خود را انجام می‌دهید.» آنها به او گفتند: «ما حرام‌زاده نیستیم، ما یک پدر داریم و آن خود خداست.»^{۴۲} عیسی به آنها گفت: «اگر خدا پدر شما می‌بود، مرا دوست می‌داشتید، زیرا من از جانب خدا فرستاده شده‌ام. من خودسرانه نیامده‌ام بلکه او مرا فرستاده است.»^{۴۳} چرا سخنان مرا نمی‌فهمید؟ زیرا که نمی‌توانید به سخنان من گوش دهید.^{۴۴} شما فرزندان پدرتان شیطان هستید و آرزوهای پدر خود را بجا می‌آورید. شیطان از اول قاتل بود و در حقیقت ریشه نداشت زیرا هیچ حقیقتی در او نیست. وقتی دروغ می‌گویند، از ذاتش سخن می‌گویند، زیرا او دروغگو و پدر تمام

دروغگویان است.^{۴۵} چون من حقیقت را به شما می‌گویم، به من ایمان نمی‌آورید.^{۴۶} کدام یک از شما می‌تواند ثابت کند که من گناهی را مرتکب شده‌ام؟ پس اگر من حقیقت را می‌گویم، چرا سخنان مرا قبول نمی‌کنید؟^{۴۷} کسی که از خداست، کلام خدا را قبول می‌کند اما شما قبول نمی‌کنید، زیرا از خدا نیستید.»

برتری عیسی بر ابراهیم و پیامبران

^{۴۸} سپس یهودیان در جواب او گفتند: «آیا درست نگفتیم که تو سامری هستی و روح شیطانی داری؟»^{۴۹} عیسی گفت: «من روح شیطانی ندارم بلکه پدر خود را احترام می‌کنم، ولی شما مرا احترام نمی‌کنید.^{۵۰} من در تلاش جلال دادن خود نیستم، کس دیگری وجود دارد که طالب آن است و او قضاوت می‌کند.^{۵۱} به یقین به شما می‌گویم، اگر کسی از سخنان من پیروی کند، هرگز نخواهد مُرد.»^{۵۲} پس یهودیان به او گفتند: «حالا یقین پیدا کردیم که تو روح شیطانی داری. ابراهیم و همهٔ پیامبران مُردند، ولی تو می‌گویی: «اگر کسی از سخنان من پیروی کند هرگز نخواهد مُرد.»^{۵۳} آیا تو از پدر ما ابراهیم و همهٔ پیامبران که مُردند، بزرگتر هستی؟ تو خود را چه کسی می‌دانی؟»^{۵۴} عیسی جواب داد: «اگر من خود را جلال دهم، این جلال ارزشی ندارد، آن کسی که مرا جلال می‌بخشد، پدر من است، همان کسی که شما می‌گویید، او خدای ماست.^{۵۵} شما هنوز او را نشناخته‌اید اما من او را می‌شناسم و اگر می‌گفتم که او را نمی‌شناسم، مانند شما دروغگو می‌بودم، ولی من او را می‌شناسم و از کلام او پیروی می‌کنم.^{۵۶} پدر شما ابراهیم شادمانی می‌کرد که روز آمدن مرا ببیند. او آن روز را دید و خوشحال شد.»^{۵۷} پس یهودیان به او گفتند: «تو هنوز پنجاه ساله نشدی و ابراهیم را دیده‌ای؟»^{۵۸} عیسی به ایشان گفت: «به یقین بدانید پیش از آن که ابراهیم پیدا شود، «من هستم.»^{۵۹} پس آنها سنگ برداشتند که عیسی را سنگسار کنند، ولی او از نظر مردم دور شد و خانهٔ خدا را ترک کرد.»

عیسی کور مادرزاد را شفای می بخشد

۹ وقتی عیسی از محلی می گذشت، مردی را دید که کور مادرزاد بود.^۲ شاگردانش از او پرسیدند: «ای استاد، این مرد به علت گناه چه کسی نابینا تولد شده است؟ به علت گناه خودش یا والدینش؟»^۳ عیسی جواب داد: «نه گناه خودش بود و نه گناه والدینش بلکه تا کارهای خدا در وجود او آشکار گردد.^۴ تا وقتی که روز است، باید کارهای خدا را که مرا فرستاده است انجام دهیم. وقتی شب می آید، آنگاه هیچ کس نمی تواند کاری کند.^۵ تا هنگامی که در جهان هستم، نور جهان هستم.»^۶ وقتی این را گفت آب دهان بر زمین انداخت و با آن گل ساخت و گل را به چشمان کور مالیده،^۷ به او گفت: «به حوض سیلوام برو (که به معنای فرستاده است) و چشمانت را بشوی.» آن مرد رفت و چشمانش را شست و از آنجا بینا بازگشت.

۸ پس همسایه گان و کسانی که قبلاً او را در حال گدایی دیده بودند، گفتند: «آیا این همان کسی نیست که اینجا نشسته بود و گدایی می کرد؟»^۹ بعضی گفتند: «این همان شخص است.» اما دیگران گفتند: «این مرد شبیه اوست.» ولی آن مرد خودش به تأکید می گفت: «من همان شخص هستم.»^{۱۰} پس آنها به او گفتند: «چگونه چشمان تو بینا شد؟»^{۱۱} او جواب داده گفت: «مردی که عیسی نام دارد، گل ساخت و به چشمان من مالید و به من گفت که به حوض سیلوام برو و روی خود را بشوی. من هم رفتم، شستم و بینا شدم.»^{۱۲} پس آنها به او گفتند: «آن شخص کجاست؟» جواب داد: «نمی دانم.»

تحقیق درباره شفای کور مادرزاد

۱۳ آنها مردی را که قبلاً نابینا بود، نزد فریسیان بُردند^{۱۴} زیرا آن روزی که عیسی گل ساخته چشمان او را باز کرده بود، روز سبت بود.^{۱۵} پس یکبار دیگر فریسیان از مرد پرسیدند که چگونه بینایی اش را به دست آورده است. او به آنها گفت: «او برچشمانم گل مالید و من شستم و حالا می بینم.»^{۱۶} پس عده بی از فریسیان گفتند: «آن شخص از جانب خدا نیست، زیرا که روز

سبّت را رعایت نمی‌کند.» دیگران گفتند: «یک شخص گناهکار چگونه می‌تواند چنین نشانه‌هایی انجام دهد؟» و در میان آنها دودسته‌گی به وجود آمد.

^{۱۷} آنها باز هم از آن شخص که قبلاً نابینا بود پرسیدند: «تو درباره‌ آن کسی که چشمان تو را باز کرد، چه می‌گویی؟» او گفت: «او یک پیامبر است.»^{۱۸} ولی بزرگان یهود باور نمی‌کردند که او کور بوده و بینایی خود را باز یافته باشد، تا این که پدر و مادر او را خواستند.^{۱۹} از آنها پرسیدند: «آیا این پسر شماست که می‌گویید، کور به دنیا آمده است؟ پس اکنون چطور می‌بیند؟»^{۲۰} مادر و پدر او در جواب گفتند: «ما می‌دانیم که او پسر ماست و نابینا به دنیا آمده است.^{۲۱} اما این را نمی‌دانیم که او اکنون چگونه می‌بیند، یا چه کسی چشمان او را باز کرده است. او بالغ است و از خودش پرسید، او می‌تواند درباره‌ خود سخن گوید.»^{۲۲} پدر و مادر او چنین گفتند، زیرا که از بزرگان یهود می‌ترسیدند، چون آنها از پیش توافق کرده بودند که هرکسی اقرار کند که عیسی، مسیح است، باید از کنیسه بیرون رانده شود.^{۲۳} از این رو پدر و مادر آن مرد گفتند: «او بالغ است، از خودش پرسید.»

^{۲۴} پس آنها یکبار دیگر آن مردی را که کور بود، خواستند و به او گفتند: «سوگند یاد کن که حقیقت را خواهی گفت. ما می‌دانیم که این مرد یک شخص گناهکار است.»^{۲۵} او جواب داد گفت: «این که او گناهکار است یا نه، من نمی‌دانم، فقط یک چیز را می‌دانم که کور بودم و اکنون می‌بینم.»^{۲۶} پس آنها باز به او گفتند: «او با تو چه کرد؟ چگونه چشمان تو را باز نمود؟»^{۲۷} او به آنها جواب داد: «من همین حالا به شما گفتم، ولی شما گوش نکردید. چرا می‌خواهید دوباره آن را بشنوید؟ آیا شما هم می‌خواهید شاگرد او شوید؟»^{۲۸} پس آنها به او دشنام داده و گفتند: «تو خودت شاگرد او هستی، ما شاگرد موسی می‌باشیم.»^{۲۹} ما می‌دانیم که خدا با موسی سخن گفت، ولی در مورد این شخص ما نمی‌دانیم که از کجاست.»^{۳۰} آن مرد در جواب آنها گفت: «چه یک چیز عجیبی! شما نمی‌دانید که او از کجاست، در حالی که چشمان مرا بینایی بخشیده است.»^{۳۱} همه ما می‌دانیم که خدا دعای گناهکاران را نمی‌پذیرد، ولی اگر کسی خداترس باشد و اراده‌ خدا را بجا آورد، خدا او را می‌شنود.^{۳۲} از ابتدای پیدایش عالم شنیده

نشده است که کسی چشمان کور مادرزادی را باز کرده باشد.^{۳۳} اگر این مرد از خدا نمی‌بود، نمی‌توانست چنین کاری بکند.»^{۳۴} آنها در جواب او گفتند: «آیا تو که در گناه متولد شده‌ای، به ما درس می‌دهی؟» و بعد او را از کنیسه بیرون کردند.

کور واقعی کیست؟

^{۳۵} وقتی عیسی شنید که او را از کنیسه بیرون رانده‌اند، او را پیدا کرد و از او پرسید: «آیا به پسرانسان ایمان داری؟»^{۳۶} آن مرد جواب داده گفت: «ای آقا، او کیست تا به او ایمان آورم؟»^{۳۷} عیسی به او گفت: «تو او را دیده‌ای و او همان کسی است که اکنون با تو سخن می‌گوید.»^{۳۸} او گفت: «ای خداوند، ایمان دارم» و در برابرش روی به زمین افتاد.

^{۳۹} عیسی سپس گفت: «من برای داوری به این جهان آمده‌ام تا اشخاص کور بینا و مردم بینا، کور شوند.»^{۴۰} بعضی از فریسیان که همراه او بودند، این سخنان را شنیدند و به او گفتند: «آیا ما هم کور هستیم؟»^{۴۱} عیسی به ایشان گفت: «اگر کور می‌بودید گناهی نمی‌داشتید اما چون می‌گویید بینا هستیم، پس گناهکار باقی می‌مانید.

گوسفندها چوپان خود را می‌شناسند

۱ • به یقین به شما می‌گویم، هرکسی که از دروازه به طویلۀ گوسفندها وارد نشود بلکه از راه دیگری بالا رود، دزد و راهزن است.^۲ اما کسی که از دروازه وارد می‌شود، چوپان گوسفندها می‌باشد.^۳ دروازه‌بان، دروازه را برای او باز می‌کند و گوسفندها صدایش را می‌شنوند. او گوسفندهای خود را به نام صدا می‌زند و آنها را به بیرون هدایت می‌کند.^۴ وقتی گوسفندهای خود را بیرون می‌برد، خودش پیشاپیش آنها حرکت می‌کند و گوسفندها به دنبالش می‌روند، زیرا صدای او را می‌شناسند.^۵ اما هرگز به دنبال آدم بیگانه نمی‌روند بلکه از او می‌گریزند، زیرا صدای بیگانه‌گان را نمی‌شناسند.»^۶ عیسی این مثل را برای ایشان گفت، ولی آنها نفهمیدند که

عیسی چوپان نیکوی ما است

۷ پس عیسی بار دیگر به آنها گفت: «به یقین به شما می گویم که من برای گوسفندها، دروازه هستم. ^۸ همه کسانی که پیش از من آمدند، دزد و راهزن بودند و گوسفندها به صدای آنها گوش ندادند. ^۹ من دروازه هستم. هرکسی به وسیله من وارد شود، نجات می یابد و به داخل و بیرون خواهد رفت و چراگاه پیدا خواهد کرد. ^{۱۰} دزد می آید تا دزدی کند، بگشود و نابود سازد. من آمده ام تا آدمیان زندگی یابند و آن را به فراوانی داشته باشند. ^{۱۱} من چوپان نیکو هستم، چوپان نیکو، جان خود را برای گوسفندهایش فدا می کند. ^{۱۲} اما آن کسی که مزدور است و چوپان نیست و گوسفندها به او تعلق ندارند، وقتی ببیند که گرگ می آید، گوسفندها را می گذارد و فرار می کند. آنگاه گرگ گوسفندها را می گیرد و آنها را پراکنده می سازد. ^{۱۳} او می گریزد، چون مزدور است و به فکر گوسفندها نیست. ^{۱۴} من چوپان نیکو هستم. من گوسفندهایم را می شناسم و گوسفندهایم مرا می شناسند، ^{۱۵} همان طور که پدر مرا می شناسد و من پدر را می شناسم و جان خود را برای گوسفندها فدا می کنم. ^{۱۶} من گوسفندهای دیگری هم دارم که از این طویله نیستند، باید آنها را نیز بیاورم. آنها صدای مرا خواهند شنید، آنگاه همه آنها یک گله شده و یک چوپان خواهند داشت. ^{۱۷} از این سبب پدرم مرا دوست دارد که من جان خود را فدا می کنم تا آن را باز یابم. ^{۱۸} هیچ کس زندگی مرا از من نمی گیرد بلکه من به میل خود جان خود را می دهم. من اختیار دارم که آن را فدا سازم و اختیار دارم که آن را باز به دست آورم. این حکم را از پدرم دریافت کرده ام.»

۱۹ به خاطر این سخنان، بار دیگر در بین یهودیان دودسته گی به وجود آمد. ^{۲۰} بسیاری از آنها گفتند: «او روح شیطانی دارد و دیوانه است. چرا به سخنان او گوش می دهید؟» ^{۲۱} دیگران گفتند: «این سخنان روح شیطانی نیست. روح شیطانی نمی تواند چشمان کور را بینا کند.»

یهودیان عیسی را نمی‌پذیرند

^{۲۲} وقتی عید تقدیس خانه‌خدا در اورشلیم فرارسید، زمستان بود ^{۲۳} و عیسی در خانه‌خدا و در داخل دالان سلیمان قدم می‌زد. ^{۲۴} یهودیان دور او جمع شدند و از او پرسیدند: «تا چه وقت ما را در شک نگه می‌داری؟ اگر مسیح هستی، واضح به ما بگو.» ^{۲۵} عیسی به آنها جواب داد: «من به شما گفتم اما باور نکردید. کارهایی که به نام پدر انجام می‌دهم، آنها خود بر من شهادت می‌دهند. ^{۲۶} اما شما چون گوسفندهای من نیستید ایمان نمی‌آورید. ^{۲۷} گوسفندهای من صدای مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و آنها مرا پیروی می‌کنند. ^{۲۸} من به آنها زندگی ابدی می‌بخشم و آنها هرگز هلاک نخواهند شد و هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را از دست من بگیرد. ^{۲۹} پدری که آنها را به من بخشیده است، از همه بزرگتر است و هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را از دست پدر من بگیرد. ^{۳۰} من و پدر یکی هستیم.»

^{۳۱} پس یهودیان بار دیگر سنگ برداشتند تا او را سنگسار کنند. ^{۳۲} عیسی به آنها گفت: «من کارهای بسیار خوبی از جانب پدر برای تان انجام دادم. به خاطر کدام‌یک از آنها می‌خواهید که مرا سنگسار کنید؟» ^{۳۳} یهودیان در جواب گفتند: «به خاطر کارهای نیک نیست که می‌خواهیم ترا سنگسار کنیم بلکه به خاطر کفرگویی توست، زیرا تو که خودت یک انسان هستی، خود را خدا می‌خوانی!» ^{۳۴} عیسی در جواب گفت: «مگر در شریعت شما نوشته نشده است که خدا گفت، شما خدایان هستید؟ ^{۳۵} اگر خدا کسانی را که کلام برای‌شان آمده، خدایان خوانده است و کلام خدا هرگز باطل نمی‌شود، ^{۳۶} چگونه می‌توانید به کسی که پدر او را تقدیس کرده و به جهان فرستاده است، بگویید کفر می‌گویی، زیرا که می‌گویم پسر خدا هستم؟ ^{۳۷} اگر کارهای پدرم را انجام ندهم، به من ایمان نیاورید. ^{۳۸} اما اگر انجام می‌دهم، حتی اگر سخنان مرا باور نمی‌کنید، حداقل به کارهایم ایمان آورید تا بدانید و ایمان داشته باشید که پدر در من و من در پدر هستم.» ^{۳۹} آنها بار دیگر خواستند عیسی را دستگیر کنند اما او از نزدشان دور شد.

^{۴۰} پس از آن او از دریای اردن گذشت و به جایی که یحیی قبلاً در آنجا تعمید می‌داد، رفت و

در آنجا ماند. ^{۴۱} بسیاری نزد عیسی آمدند و گفتند: «یحیی هیچ نشانه‌یی انجام نداد اما تمام چیزهایی که درباره‌ی این مرد گفت، راست بود.» ^{۴۲} پس بسیاری در آنجا به عیسی ایمان آوردند.

ایلعازر می‌میرد

۱ | ۱ | مردی به نام ایلعازر که در بیت عنیا زندگی می‌کرد، مریض شد. مریم و خواهرش مرتا نیز در آنجا زندگی می‌کردند. ^۲ مریم همان زنی بود که پا‌های سَرور ما را با عطر مسح کرد و آنها را با موهای خود خشک نمود. اکنون برادرش ایلعازر مریض شده بود. ^۳ پس خواهران ایلعازر برای عیسی چنین پیام فرستادند: «سَرور ما، آن کسی که تو دوستش داری مریض است.» ^۴ وقتی عیسی آن را شنید، گفت: «این مریضی به مرگ او نمی‌انجامد بلکه برای جلال خداست تا پسر خدا نیز با آن جلال یابد.»

^۵ عیسی مرتا و خواهر او و ایلعازر را دوست می‌داشت. ^۶ وقتی شنید که ایلعازر مریض است، دو روز دیگر در همان جایی که بود، ماند. ^۷ پس از آن به شاگردانش گفت: «بیایید باز هم به یهودیه برویم.» ^۸ شاگردان به او گفتند: «استاد، چندی پیش یهودیان آنجا می‌خواستند تو را سنگسار کنند، آیا باز هم می‌خواهی به آنجا بروی؟» ^۹ عیسی جواب داد: «آیا یک روز دوازده ساعت نیست؟ اگر کسی در روز راه برود لغزش نمی‌خورد، زیرا نور این جهان را می‌بیند. ^{۱۰} اما اگر کسی در شب راه برود می‌لغزد، زیرا نوری ندارد.» ^{۱۱} عیسی این را گفت و افزود: «دوست ما ایلعازر خوابیده است اما من می‌روم تا او را از خواب بیدار کنم.» ^{۱۲} پس شاگردانش گفتند: «سَرور ما، اگر او خواب است، خوب خواهد شد.» ^{۱۳} هر چند عیسی از مرگ او سخن گفت اما آنها فکر کردند که گفته‌های او درباره‌ی خواب معمولی بود. ^{۱۴} آنگاه عیسی آشکارا به آنها گفت: «ایلعازر مُرده است. ^{۱۵} اما به خاطر شما خوشحالم که آنجا نبودم چون حالا می‌توانید ایمان بیاورید. بیایید پیش او برویم.» ^{۱۶} توما که به او لقب دوگانه‌گی داده بودند، به شاگردان دیگر گفت: «بیایید ما هم برویم تا با او یکجا بمیریم.»

عیسی، قیامت و حیات است

^{۱۷} وقتی عیسی به آنجا رسید، فهمید چهار روز است که ایلعازر را در قبر گذاشته بودند.
^{۱۸} بیت عنیا کمتر از سه کیلومتر از اورشلیم فاصله داشت ^{۱۹} و یهودیان زیادی از اورشلیم نزد مرتا و مریم آمده بودند تا به خاطر برادرشان آنها را تسلی دهند. ^{۲۰} همین که مرتا شنید عیسی آمده است، رفت تا او را پذیرایی کند، ولی مریم در خانه ماند. ^{۲۱} مرتا به عیسی گفت: «سَرورم، اگر تو اینجا می بودی، برادرم نمی مُرد. ^{۲۲} اما می دانم اگر حالا هم هرچه از خدا بخواهی، خدا به تو خواهد داد.» ^{۲۳} عیسی گفت: «برادر تو دوباره زنده خواهد شد.» ^{۲۴} مرتا گفت: «می دانم که او در روز قیامت زنده خواهد شد.» ^{۲۵} عیسی گفت: «من قیامت و حیات هستم. کسی که به من ایمان بیاورد، حتی اگر بمیرد، زنده خواهد شد. ^{۲۶} و کسی که زنده باشد و به من ایمان بیاورد، هرگز نخواهد مُرد. آیا این را باور می کنی؟» ^{۲۷} مرتا به او گفت: «بلی، سَرورم! من ایمان دارم که تو مسیح پسر خدا هستی که باید به جهان می آمد.»

عیسی گریه می کند

^{۲۸} وقتی که عیسی چنین گفت، مرتا رفت و خواهر خود مریم را صدا کرد و به طور پنهانی به او گفت: «استاد آمده است و تو را می طلبد.» ^{۲۹} چون مریم این را شنید، همان لحظه برخاست و پیش عیسی آمد. ^{۳۰} عیسی به قریه نرسیده بود و هنوز در همان جایی بود که مرتا به دیدارش رفته بود. ^{۳۱} کسانی که با مریم در خانه اش بودند تا او را تسلی دهند، وقتی دیدند که مریم با عجله برخاست و از خانه بیرون رفت، به دنبال او رفتند زیرا فکر می کردند که او سر قبر می رود تا در آنجا گریه کند.

^{۳۲} وقتی مریم به جایی که عیسی بود آمد و او را دید، به پاهای او افتاده گفت: «سَرورم، اگر تو اینجا می بودی، برادرم نمی مُرد.» ^{۳۳} وقتی عیسی گریه مریم و یهودیان همراه او را دید، از دل آه کشید و بسیار جگرخون شد ^{۳۴} و پرسید: «او را در کجا گذاشته اید؟» آنها به او گفتند: «ای آقا،

بیا و ببین.» ^{۳۵} عیسی گریه کرد. ^{۳۶} پس مردم گفتند: «ببینید چقدر ایلعازر را دوست داشت!»
^{۳۷} اما بعضی گفتند: «این مرد که چشمان آن کور را بینا کرد، آیا نمی‌توانست که مانع مُردن ایلعازر شود؟»

ایلعازر زنده می‌شود

^{۳۸} پس عیسی در حالی که از دل آه می‌کشید، به سر قبر آمد. قبر مانند غاری بود که سنگی پیش روی آن گذاشته بودند. ^{۳۹} عیسی گفت: «سنگ را بردارید.» مرتا خواهر ایلعازر گفت: «سَرورم، حالا چهار روز از مرگ او می‌گذرد و جسدش را بوی گرفته است.» ^{۴۰} عیسی به او گفت: «آیا به تو نگفتم که اگر ایمان داشته باشی، جلال خدا را خواهی دید؟» ^{۴۱} پس سنگ را از پیش روی قبر برداشتند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: «ای پدر، تو را شکر می‌کنم که به دعای من گوش داده‌ای. ^{۴۲} من می‌دانستم که تو همیشه به دعای من گوش می‌دهی، ولی به خاطر کسانی که اینجا ایستاده‌اند، این را گفتم تا آنها ایمان بیاورند که تو مرا فرستاده‌ای.» ^{۴۳} پس از آن که چنین گفت، عیسی با صدای بلند فریاد زد: «ای ایلعازر، بیرون بیا.» ^{۴۴} ایلعازر در حالی که دستها و پاهایش در کفن بسته و صورتش با دستمال پوشیده شده بود، بیرون آمد. عیسی به آنها گفت: «او را باز کنید و بگذارید برود.»

دسیسه قتل عیسی توسط علمای دین

(همچنان در متی ۱:۲۶-۵ و مرقس ۱:۱۴-۲ و لوقا ۱:۲۲-۲)

^{۴۵} بسیاری از کسانی که پیش مریم آمده بودند، چون کارهای عیسی را دیدند، به او ایمان آوردند. ^{۴۶} اما عده‌بی از آنها پیش فریسیان رفتند و آنچه را عیسی انجام داده بود، به آنها گفتند. ^{۴۷} آنگاه سران کاهنان و فریسیان با شورای بزرگ یهود جلسه‌ای تشکیل دادند و گفتند: «چه کنیم؟ زیرا که این مرد نشانه‌های زیادی انجام می‌دهد. ^{۴۸} اگر او را همین‌طور آزاد بگذاریم، همه مردم به او ایمان خواهند آورد و در نتیجه رومیان بر ضد ما برخاسته، خانه خدا و ملت ما را نابود خواهند

کرد.»^{۴۹} یکی از آنها که قیافا نام داشت و در آن سال کاهن اعظم بود، به آنها گفت: «شما نمی‌دانید. ^{۵۰}هیچ متوجه نیستید که این به مصلحت ماست که یک نفر به خاطر قوم بمیرد تا ملت ما به کلی نابود نشود.»^{۵۱} او این سخن را از خود نگفت بلکه چون در آن سال کاهن اعظم بود، پیشگویی کرد که عیسی باید به خاطر آن ملت بمیرد،^{۵۲} و نه تنها در راه آن قوم بمیرد بلکه تا فرزندان خدا را که پراکنده شده بودند، با هم یکجا گرداند.^{۵۳} آنها از همان روز به بعد نقشه قتل او را کشیدند.^{۵۴} از همین خاطر عیسی دیگر به طور آشکار در بین مردم رفت و آمد نکرد بلکه از آنجا به منطقه‌ای در نزدیکی بیابان رفت و با شاگردان خود در شهری به نام افرایم ماند.

^{۵۵}عید فِصَح یهودیان نزدیک بود و بسیاری مردم از قریه‌های اطراف به اورشلیم آمدند تا پیش از عید فِصَح خود را پاک سازند.^{۵۶} پس آنها عیسی را می‌پالیدند و وقتی که در خانه خدا ایستاده بودند، به یکدیگر می‌گفتند: «چه فکر می‌کنید، آیا او در عید نخواهد آمد؟»^{۵۷} سران کاهنان و فریسیان امر کرده بودند، هرکسی که بفهمد عیسی کجاست، باید اطلاع دهد تا اگر ممکن باشد او را دستگیر کنند.

ریختن عطر بر پاهای عیسی

(همچنان در متی ۲۶: ۶-۱۳ و مرقس ۱۴: ۳-۹)

۱۲ ^۱شش روز پیش از عید فِصَح، عیسی به بیت عنیا، محل زندگی ایلعازر آمد. ایلعازر همان کسی بود که عیسی او را پس از مرگ زنده کرده بود.^۲ آنها در آنجا برای عیسی نان شب ترتیب دادند. مرتا مصروف خدمت بود و ایلعازر یکی از کسانی بود که با عیسی سر دسترخوان نشست.^۳ آنگاه مریم یک ظرفی که نیم لیتر عطر قیمتی که از روغن سنبل خالص بود آورد و بر پاهای عیسی ریخت و آن را با موهای خود خشک کرد. تمام خانه پُر از بوی عطر شد.^۴ یکی از شاگردان عیسی، یهودای اسخریوطی پسر شمعون که بعدها به او خیانت کرد، گفت:^۵ «چرا این عطر به سه صد سکه نقره فروخته نشد تا پول آن به فقرا داده می‌شد؟»^۶ او این را به خاطر

دلسوزی به فقرا نگفت بلکه به خاطری گفت که خودش دزد بود و از کیسه‌بی که نزد او بود، دزدی می‌کرد. ^۷ عیسی گفت: «به مریم چیزی نگویند، او آن را برای آماده‌گی دفن من انجام داده است. ^۸ چون فقرا همیشه با شما خواهند بود اما من همیشه با شما نیستم.»

دسیسه بر ضد ایلعازر

^۹ عده زیادی از یهودیان شنیدند که عیسی آنجاست. آنها آمدند که نه تنها عیسی بلکه ایلعازر را نیز که زنده کرده بود، ببینند. ^{۱۰} اما سران کاهنان مشورت کردند که ایلعازر را نیز باید بکشند، ^{۱۱} زیرا به خاطر او بسیاری از یهودیان از آنها روی گردانیده به عیسی ایمان آورده بودند.

عیسی پیروزمندانه به اورشلیم وارد می‌شود

(همچنان در متی ۱:۲۱-۱۱ و مرقس ۱:۱۱-۱۱ و لوقا ۱۹:۲۸-۴۴)

^{۱۲} فردای آن روز، جمعیت بزرگی که برای عید فصح آمده بودند، وقتی شنیدند عیسی در حال آمدن به اورشلیم است، ^{۱۳} شاخه‌های درخت خرما را گرفته به استقبال او رفتند. آنها فریاد می‌زدند: «زنده باد! مبارک باد پادشاه اسرائیل که به نام خداوند می‌آید.» ^{۱۴} آنگاه عیسی گره‌خری یافت و بر آن سوار شد، همان‌گونه که در نوشته‌های پیامبران آمده است:

^{۱۵} «ای مردم شهر صهیون، دیگر نترسید،

اکنون پادشاه شما که بر گره‌خری سوار است، می‌آید.»

^{۱۶} در ابتدا این چیزها برای شاگردان قابل فهم نبود اما پس از آن که عیسی به جلال رسید، آنها به یاد آوردند که همه این چیزها درباره او نوشته شده بود و آنها هم همان‌گونه برای او انجام داده بودند.

^{۱۷} آن عده مردم که به هنگام صدا زدن ایلعازر از قبر و زنده شدنش از مُرده‌گان با عیسی بودند، همچنان بر این واقعه نیز شهادت می‌دادند. ^{۱۸} به همین دلیل آن جمعیت بزرگ به استقبال عیسی آمدند، زیرا شنیده بودند که عیسی این معجزه را انجام داده بود. ^{۱۹} پس فریسیان بین خود گفتند: «نگاه کنید که هیچ کاری دیگر از ما ساخته نیست! تمام مردم جهان به دنبال او رفته‌اند.»

یونانیان می‌خواهند عیسی را ببینند

^{۲۰} در این میان یک عده یونانیان هم هنگام عید برای عبادت به اورشلیم آمده بودند. ^{۲۱} آنها نزد فیلیپس که اهل بیت صیدای جلیل بود، آمدند و گفتند: «ای آقا، ما می‌خواهیم عیسی را ببینیم.» ^{۲۲} فیلیپس رفت و این را به اندریاس گفت و باز هر دوی آنها رفتند و به عیسی گفتند. ^{۲۳} عیسی به آنها گفت: «وقت آن رسیده است که من پسرانسان، جلال یابم. ^{۲۴} به یقین به شما می‌گویم، اگر دانهٔ گندم به داخل خاک نرود و نمیرد، تنها یک دانه می‌ماند اما اگر بمیرد دانه‌های بی‌شماری به بار می‌آورد. ^{۲۵} کسی که جان خود را دوست دارد، آن را از دست خواهد داد. اما کسی که به‌خاطر من جان خود را فدا سازد، زندگی ابدی خواهد یافت. ^{۲۶} اگر کسی بخواهد مرا خدمت کند باید از من پیروی کند و هر جا من باشم، خدمتگار من نیز آنجا خواهد بود و اگر کسی مرا خدمت کند، پدر من او را سرافراز خواهد ساخت.»

عیسی دربارهٔ مرگش سخن می‌گوید

^{۲۷} همین حالا جان من پریشان است. چه بگویم؟ آیا بگویم: «ای پدر مرا از این ساعت رهایی ده؟» نه، اما برای همین منظور من به این ساعت رسیده‌ام. ^{۲۸} ای پدر، نام خود را جلال بده.» در آن وقت صدایی از آسمان رسید که می‌گفت: «آن را جلال داده‌ام و باز هم جلال خواهم داد.» ^{۲۹} گروهی که آنجا ایستاده بودند، گفتند: «صدای رعد بود.» و دیگران گفتند: «فرشته‌یی با او سخن گفت.» ^{۳۰} عیسی در جواب گفت: «این صدا به‌خاطر شما آمد، نه به‌خاطر من. ^{۳۱} اکنون موقع داوری بر این جهان رسیده است، حالا حاکم این جهان، یعنی شیطان، بیرون

رانده می شود. ^{۳۲} وقتی از روی زمین بلند کرده شوم، همه آدمها را به سوی خود خواهم کشید. «
^{۳۳} او این را گفت تا اشاره به نوع مرگی باشد که در انتظارش بود. ^{۳۴} مردم در جواب او گفتند:
«ما در تورات خوانده ایم که مسیح تا به ابد زنده می ماند. پس تو چگونه می گویی که پسرانسان
باید بلند کرده شود؟ این پسرانسان کیست؟» ^{۳۵} عیسی به آنها گفت: «فقط تا زمانی کوتاه نور با
شما است. تا وقتی که این نور را دارید، راه بروید مبادا تاریکی شما را فراگیرد. کسی که در
تاریکی راه می رود، نمی داند به کجا می رود. ^{۳۶} تا زمانی که نور را دارید به نور ایمان بیاورید تا
فرزندان نور شوید.» عیسی این را گفت و از پیش آنها رفت و پنهان شد.

اشعیای ایمانی مردم را پیشگویی کرده بود

^{۳۷} با وجود همه نشانه هایی که عیسی پیش روی آنها انجام داده بود، آنها به او ایمان نیاوردند. ^{۳۸}
در نتیجه پیشگویی اشعیای نبی به واقعیت پیوست که گفته بود:

«ای خداوند، چه کسی پیام ما را باور کرده است؟»

و آیا قدرت خداوند بر کسی آشکار شده است؟»

^{۳۹} همان طور که اشعیای نبی در جایی دیگر بیان کرده است، آنها نتوانستند ایمان آورند، زیرا:

^{۴۰} «او چشمان آنها را نابینا

و دلهای شان را سخت گردانیده است،

تا با چشمان خود نبینند

و با دلهای خود نفهمند

و به سوی من باز نگردند تا آنها را شفا دهم.»

^{۴۱} اشعیا به این خاطر این را بیان کرد که جلال عیسی را دید، پس درباره او سخن گفت.

^{۴۲} با این که بسیاری از بزرگان یهود به او ایمان آورده بودند، ولی از ترس فریسیان به ایمان خود اقرار نمی کردند تا مبادا از کنیسه اخراج شان کنند. ^{۴۳} زیرا آنها رضایت مردم را بیشتر از رضایت خدا دوست داشتند.

داوری به وسیله کلام عیسی

^{۴۴} پس عیسی با صدای بلند گفت: «هرکسی به من ایمان بیاورد، نه فقط به من بلکه به فرستنده من نیز ایمان آورده است. ^{۴۵} هرکسی مرا می بیند، آن کسی را می بیند که مرا فرستاده است. ^{۴۶} من نوری هستم که به جهان آمده ام تا هر آن کسی که به من ایمان آورد در تاریکی ساکن نباشد ^{۴۷} و اگر کسی سخنان مرا بشنود و ایمان نیاورد، من او را محکوم نمی کنم، زیرا نیامده ام تا بر جهان داوری کنم بلکه آمده ام تا جهان را نجات دهم. ^{۴۸} برای کسی که مرا رد می کند و سخنان مرا قبول نمی کند، داور دیگری است. همان سخنانی که گفتم او را در روز آخر داوری خواهد کرد. ^{۴۹} زیرا که من از خود سخن نمی گویم بلکه پدری که مرا فرستاده است، به من حکم داده است که چه بگویم و چگونه صحبت کنم. ^{۵۰} من می دانم که حکم او زندگی ابدی را به بار می آورد. پس هر آنچه می گویم، درست همان چیزی است که پدر به من گفته است تا بگویم.»

شستن پاهای شاگردان

۱۳ ^۱ یک روز پیش از عید فصَح بود و عیسی می دانست که وقت آن فرارسیده است که این جهان را ترک کند و پیش پدر برود. او کسانی را که در این جهان متعلق به او بودند، دوست می داشت و به آنها تا به آخر محبت کرد. ^۲ وقت خوردن نان شب بود و شیطان قبلاً در دل

یهودای اسخریوطی پسر شمعون این را گذاشته بود که به عیسی خیانت کند.^۳ عیسی می دانست که پدر همه چیز را به دست او سپرده است و این را هم می دانست که از نزد خدا آمده است و به سوی خدا باز می گردد،^۴ پس از سر دسترخوان برخاست، چین خود را کشید و قدیفه‌بی گرفته به کمر بست.^۵ بعد از آن در یک لگن آب ریخت و شروع به شستن پاهای شاگردان کرد و آنها را با قدیفه‌بی که بر کمر بسته بود، خشک کرد.^۶ وقتی پیش شمعون پطرس رسید، او به عیسی گفت: «سرورم، آیا تو می خواهی پاهای مرا بشویی؟»^۷ عیسی در جواب گفت: «آنچه برای تو انجام می دهم حالا نمی فهمی، ولی بعد از آن خواهی فهمید.»^۸ پطرس گفت: «هرگز نمی گذارم پاهای مرا بشویی.» عیسی به او گفت: «اگر پاهای تو را نشویم، سهمی با من نخواهی داشت.»^۹ شمعون پطرس گفت: «سرورم، پس نه تنها پاهای مرا بلکه دستها و سرم را نیز بشوی.»^{۱۰} عیسی گفت: «کسی که غسل نموده است احتیاجی به شست و شو ندارد به جز شستن پاهایش زیرا که او کاملاً پاک است. شما پاک هستید، ولی نه همه.»^{۱۱} زیرا که عیسی می دانست چه کسی به او خیانت خواهد کرد، به همین خاطر گفت: همه شما پاک نیستید.

^{۱۲} پس از شستن پاهای آنها چین خود را پوشید و دوباره نشست و از آنها پرسید: «آیا فهمیدید که برای شما چه کردم؟»^{۱۳} شما مرا استاد و سرور خطاب می کنید و درست هم می گوید، زیرا که چنین هستم.^{۱۴} پس اگر من که سرور و استاد شما هستم، پاهای شما را شستم، شما هم باید پاهای یکدیگر را بشوید.^{۱۵} زیرا به شما نمونه‌ای دادم تا طوری که من با شما رفتار کردم، شما هم همان گونه رفتار کنید.^{۱۶} به یقین به شما می گویم که هیچ غلام از سرور خود و هیچ قاصدی از فرستنده خویش بزرگتر نیست.^{۱۷} هرگاه این را فهمیدید، خوشا به حال تان که آن را عملی نمایید.

^{۱۸} آنچه می گویم درباره همه شما نیست. من کسانی را که برگزیده‌ام، می شناسم. اما این نوشته‌های پیامبران باید به حقیقت پیوندد: آن کس که با من نان می خورد، به من خیانت خواهد کرد.^{۱۹} اکنون پیش از آن رویداد، این را به شما می گویم تا آنگاه که واقع می شود، ایمان آورید که «من هستم.»^{۲۰} به یقین به شما می گویم، هرکسی آن شخصی را که من می فرستم قبول

نماید، در حقیقت مرا قبول نموده است و هرکسی مرا قبول نماید، خدا را که مرا فرستاده است نیز قبول کرده است.»

عیسی خیانت یهودا را پیشگویی می کند

(همچنان در متی ۲۶: ۲۰-۲۵ و مرقس ۱۴: ۱۷-۲۱ و لوقا ۲۲: ۲۱-۲۳)

^{۲۱} وقتی عیسی این را گفت، بسیار پریشان شد و آشکار بیان کرد: «به یقین به شما می گویم که یکی از شما به من خیانت خواهد کرد.» ^{۲۲} شاگردان به همدیگر دیده در شک افتادند که این سخن درباره کدام یکی از آنها می باشد. ^{۲۳} یکی از شاگردان که عیسی او را بسیار دوست داشت، پهلوی او نشسته بود. ^{۲۴} پس شمعون پطرس با اشاره از او خواست تا از عیسی بپرسد که او درباره کدام یکی از آنها صحبت می کند. ^{۲۵} سپس آن شاگرد خود را به عیسی نزدیکتر ساخت و از او پرسید: «سرورم، او کیست؟» ^{۲۶} عیسی جواب داد: «او همان کسی است که من این لقمه نان را در کاسه فرو می برم و به او می دهم.» پس لقمه نان را در کاسه فرو برد و آن را به یهودای اسخریوطی پسر شمعون داد. ^{۲۷} به مجرد این که یهودا لقمه نان را گرفت، شیطان وارد قلب او شد. پس عیسی به او گفت: «آنچه می کنی، زودتر انجام بده.» ^{۲۸} ولی کسانی که دور دسترخوان نشسته بودند، نفهمیدند که هدف عیسی از این سخن چه بود. ^{۲۹} بعضی فکر کردند که چون پول مصارف پیش یهودا بود، عیسی به او می گوید که هرچه برای عید ضرورت است، خریداری نماید و یا چیزی به فقرا بدهد. ^{۳۰} وقتی که یهودا نان را گرفت، در همان لحظه بیرون رفت و آن هنگام شب بود.

حکم نو

^{۳۱} پس از بیرون رفتن یهودا، عیسی گفت: «اکنون پسرانسان جلال می یابد و به وسیله او خدا نیز جلال می یابد. ^{۳۲} وقتی خدا به وسیله او جلال یابد، خدا هم او را جلال خواهد داد و این جلال به زودی می رسد. ^{۳۳} ای فرزندان من، برای مدت طولانی با شما نخواهم بود. آنگاه مرا خواهید

پالید و همان‌گونه که به بزرگان یهود گفتم، اکنون به شما هم می‌گویم، آن‌جایی که من خواهم بود، شما نمی‌توانید بیایید.^{۳۴} به شما حکم نو می‌دهم: یکدیگر را دوست بدارید. همان‌گونه که من شما را دوست داشته‌ام، شما نیز یکدیگر را دوست بدارید.^{۳۵} اگر نسبت به یکدیگر محبت داشته باشید، همه خواهند فهمید که شاگردان من هستید.»

عیسی انکار کردن پطرس را پیشگویی می‌کند

(همچنان در متی ۲۶: ۳۱-۳۵ و مرقس ۱۴: ۲۷-۳۱ و لوقا ۲۲: ۳۱-۳۴)

^{۳۶} شمعون پطرس به او گفت: «ای سرورم، کجا می‌روی؟» عیسی جواب داد: «جایی که من می‌روم تو حالا نمی‌توانی به دنبالم بیایی اما بعدها خواهی آمد.»^{۳۷} پطرس گفت: «ای سرورم، چرا نمی‌توانم همین حالا به دنبال تو بیایم؟ من حاضرم جان خود را به خاطر تو فدا کنم.»^{۳۸} عیسی به او جواب داد: «آیا واقعاً حاضر هستی جان خود را به خاطر من فدا کنی؟ به یقین به تو می‌گویم، پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد.»

عیسی یگانه راه به سوی خداست

۱۴^۱ دل‌های شما پریشان نشود. به خدا توکل نمایید و به من نیز ایمان داشته باشید.^۲ در خانه پدر من جای بسیار است. اگر چنین نمی‌بود به شما می‌گفتم. من می‌روم تا برای تان جایی آماده سازم.^۳ وقتی رفتم و برای تان جایی آماده کردم، دوباره می‌آیم و شما را پیش خود می‌برم تا جایی که من هستم شما نیز آنجا باشید.^۴ شما می‌دانید به کجا می‌روم و راه آن را نیز می‌دانید.»^۵ تو ما به او گفت: «ای سرورم، ما نمی‌دانیم که کجا می‌روی، پس چگونه می‌توانیم راه آن را بفهمیم؟»^۶ عیسی به او جواب داد: «من راه، راستی و زندگی هستم. هیچ‌کس جز به وسیله من نزد پدر نمی‌آید.^۷ اگر مرا می‌شناختید پدر مرا نیز می‌شناختید، از این پس شما او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»^۸ فیلیپس به او گفت: «ای سرورم، پدر را به ما نشان بده و این برای ما کافی

است.»^۹ عیسی به او گفت: «ای فیلیپس، آیا در این مدت زیادی که با شما بوده‌ام، هنوز مرا نشناخته‌ای؟ زیرا هرکسی مرا دید، پدر را دیده است. پس چگونه می‌گویی پدر را به ما نشان بده؟»^{۱۰} آیا ایمان نداری که من در پدر هستم و پدر در من است؟ سخنانی را که به شما می‌گویم از خودم نیست. آن پدری که در من ساکن است، همهٔ این کارها را انجام می‌دهد.^{۱۱} به من ایمان داشته باشید که من در پدر هستم و پدر در من است. یا حداقل به کارهایی که می‌کنم، ایمان داشته باشید.^{۱۲} به یقین به شما می‌گویم، هرکسی به من ایمان داشته باشد، آنچه می‌کنم، او هم خواهد کرد و حتی کارهای بزرگتری هم انجام خواهد داد، زیرا من نزد پدر می‌روم.^{۱۳} و هرآنچه به نام من بخواهید، من آن را انجام خواهم داد تا پدر توسط پسر جلال یابد.^{۱۴} هر چیزی که شما به نام من بخواهید، من آن را انجام خواهم داد.

وعدۀ روح مقدس

^{۱۵} اگر مرا دوست داشته باشید، احکام مرا اطاعت خواهید کرد.^{۱۶} من از پدر خواهم خواست تا او پشتیبان دیگری به شما بفرستد که تا به ابد با شما بماند.^{۱۷} یعنی همان روح حقیقت که جهان نمی‌تواند بپذیرد، زیرا او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد ولی شما او را می‌شناسید، چون او نزد شما می‌ماند و در شما ساکن خواهد بود.^{۱۸} شما را مانند یتیم نمی‌گذارم، نزد شما برخواهم گشت.^{۱۹} پس از اندک زمانی، جهان مرا دیگر نخواهد دید اما شما مرا خواهید دید و چون من زنده هستم، شما نیز زنده خواهید ماند.^{۲۰} در آن روز خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما.

^{۲۱} هرکسی احکام مرا قبول کند و آنها را نگهدارد، او همان کسی است که مرا دوست دارد. هرکسی مرا دوست دارد، پدر من نیز او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست می‌دارم و خود را به او ظاهر خواهم کرد.^{۲۲} یهوذا (نه یهودای اسخریوطی) از او پرسید: «ای سرورم، چطور می‌خواهی که خود را تنها برای ما ظاهر سازی و نه برای همه جهان؟»^{۲۳} عیسی در جواب او گفت: «هرکسی مرا دوست داشته باشد، تعالیم مرا اطاعت خواهد کرد و پدر من او را

دوست خواهد داشت و ما نزد او آمده و پیش او خواهیم ماند.^{۲۴} کسی که مرا دوست ندارد از تعلیم من اطاعت نمی‌کند. کلامی که شما می‌شنوید از خودم نیست بلکه از پدری است که مرا فرستاده است.

^{۲۵} این چیزها را وقتی هنوز با شما هستم می‌گویم،^{۲۶} اما پشتیبان شما یعنی روح مقدس که پدر به نام من به شما خواهد فرستاد، همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه را که من به شما گفته‌ام به یاد شما خواهد آورد.

^{۲۷} برای شما سلامتی به جا می‌گذارم، من سلامتی خود را به شما می‌دهم. جهان نمی‌تواند آن سلامتی را به طوری که من به شما می‌دهم، بدهد. دل‌های شما پریشان نشود و ترسان نباشید.^{۲۸} شما شنیدید که برای تان گفتم من می‌روم، ولی دوباره نزد شما بر خواهم گشت. اگر مرا دوست دارید، از شنیدن آن شادمان می‌شوید، زیرا که من پیش پدر می‌روم و پدر از من بزرگتر است.^{۲۹} اکنون پیش از این که این کار عملی شود به شما گفتم تا وقتی واقع می‌شود، ایمان بیاورید.^{۳۰} پس از این با شما زیاد سخن نمی‌گویم زیرا که حاکم این جهان می‌آید. او بر من هیچ قدرت ندارد،^{۳۱} اما برای این که جهان بداند که من پدر را دوست دارم، احکام پدر را به طور کامل انجام می‌دهم. برخیزید از اینجا برویم.

عیسی تاک حقیقی است

۱۵ ^۱ من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است.^۲ او هر شاخه‌یی را که در من وصل بوده و ثمر نیاورد، قطع می‌کند اما آن شاخه‌یی را که ثمر بیاورد پاک می‌سازد تا میوه بیشتر بدهد.^۳ شما با این تعلیمی که به شما دادم، پاک شده‌اید.^۴ در من بمانید و من در شما. چنان‌که شاخه نمی‌تواند از خود میوه آورد اگر در تاک نماند، شما نیز نمی‌توانید میوه آورید اگر در من نمانید.^۵ من تاک هستم و شما شاخه‌های آن. هرکسی در من بماند و من در او، میوه بسیار می‌آورد زیرا

جدا از من هیچ چیزی کرده نمی‌توانید.^۶ هرکسی در من نماند مانند شاخه‌ای به دور افکنده می‌شود و خشک می‌گردد. مردم شاخه‌های خشکیده را جمع می‌کنند و در آتش می‌اندازند و می‌سوزانند.^۷ اگر در من بمانید و سخنان من در شما، هرچه بخواهید برای شما انجام داده خواهد شد.^۸ جلال پدر من در این است که شما میوه بسیار بیاورید و به این‌گونه شاگردان من خواهید بود.^۹ همان‌طور که پدر مرا دوست داشته است، من هم شما را دوست داشته‌ام. در محبت من بمانید.^{۱۰} اگر احکام مرا نگهدارید، در محبت من ساکن خواهید بود چنان‌که من احکام پدر خود را نگهداشته‌ام و در محبت او ساکن می‌باشم.^{۱۱} این چیزها را به شما گفتم تا خوشی من در شما باقی بماند و خوشی شما کامل گردد.

^{۱۲} حکم من این است که یکدیگر را دوست بدارید، همان‌طور که من شما را دوست داشته‌ام.
^{۱۳} محبتی بزرگتر از این نیست که کسی جان خود را فدای دوستان خود کند.^{۱۴} شما دوستان من هستید اگر احکام مرا انجام دهید.^{۱۵} دیگر شما را غلام نمی‌خوانم زیرا که غلام نمی‌داند اربابش چه می‌کند. اما من شما را دوستان خود خوانده‌ام زیرا که هرآنچه از پدر خود شنیده بودم، شما را از آن آگاه ساخته‌ام.^{۱۶} شما مرا برگزیده‌اید بلکه من شما را برگزیده‌ام و مقرر کردم که بروید و ثمربخش باشید، ثمری که دایمی باشد تا هرچه به نام من از پدر بخواهید به شما عطا نماید.^{۱۷} حکم من برای شما این است: یکدیگر را دوست بدارید.

جهان از مسیح و پیروانش نفرت دارد

^{۱۸} اگر جهان از شما نفرت دارد، بدانید که پیش از شما از من نفرت داشته است.^{۱۹} اگر شما متعلق به این جهان می‌بودید، جهان شما را دوست می‌داشت. اما چون شما متعلق به این جهان نیستید و من شما را از این جهان برگزیده‌ام، پس جهان از شما نفرت دارد.^{۲۰} این سخنان را که به شما گفتم، به خاطر بسپارید: غلام از ارباب خود بزرگتر نیست. اگر مرا آزار دادند، شما را نیز آزار خواهند داد، ولی اگر از سخنان من پیروی کردند، از سخنان شما نیز پیروی خواهند کرد.^{۲۱} پس آنها همه این چیزها را در برابر شما انجام خواهند داد زیرا که شما به من تعلق دارید و

آنها نمی دانند که فرستنده من کیست. ^{۲۲} اگر من نیامده بودم و با آنها سخن نگفته بودم، آنها گناهی نمی داشتند، ولی اکنون دیگر عذری برای گناه خود ندارند. ^{۲۳} کسی که از من نفرت دارد، از پدر من نیز نفرت دارد. ^{۲۴} اگر من کارهایی را که هیچ کسی دیگر در میان آنها انجام نداده بود نمی کردم، آنها گناهی نمی داشتند، ولی آنها کارهای مرا دیده اند، با وجود این، هم از من و هم از پدرم نفرت دارند. ^{۲۵} این چیزها واقع می شود تا کلامی که در تورات نوشته شده است، تکمیل گردد که می گوید: «آنها بی سبب از من نفرت دارند.»

^{۲۶} اما وقتی پشتیبان شما که من او را از جانب پدر نزد شما می فرستم بیاید، یعنی همان روح راستی که از نزد پدر می آید، او درباره من شهادت خواهد داد. ^{۲۷} و شما نیز بر من شهادت خواهید داد زیرا از آغاز با من بوده اید.

۱۶ ^۱ این چیزها را به شما گفتم تا ایمان تان را از دست ندهید. ^۲ شما را از کنیسه ها بیرون خواهند کرد و زمانی خواهد آمد که هرکسی شما را بکشد، فکر خواهد کرد که به خدا خدمت کرده است. ^۳ مردم این کارها را با شما خواهند کرد، زیرا نه پدر را می شناسند و نه مرا. ^۴ اما این چیزها را برای این به شما گفتم تا وقتی زمان وقوع آنها برسد، به خاطر بیاورید که درباره آن به شما گفته بودم.

کار روح مقدس

این چیزها را در ابتدا به شما نگفتم، زیرا خودم با شما بودم.

^۵ اما اکنون که پیش فرستنده خود می روم، هیچ یک از شما نمی پرسد که کجا می روی؟ ^۶ ولی چون این چیزها را به شما گفتم، دلهای تان پُر از غم شد. ^۷ با آن هم یک حقیقت را به شما می گویم که رفتن من برای شما بهتر است زیرا اگر من نروم، آن پشتیبان نزد شما نخواهد آمد. اما اگر بروم او را نزد شما خواهم فرستاد ^۸ و وقتی او می آید، مردم جهان را در مورد گناه، عدالت و

قضاوت متقاعد می‌سازد.^۹ گناه را نشان خواهد زیرا که به من ایمان نیاوردند،^{۱۰} عدالت را آشکار خواهد ساخت چون من پیش پدر می‌روم و دیگر مرا نخواهند دید^{۱۱} و واقعیت قضاوت به آنها ثابت می‌شود زیرا که حاکم این جهان محکوم شده است.

^{۱۲} هنوز چیزهای زیادی است که باید به شما بگویم، ولی حالا شما طاقت شنیدن آن را ندارید.
^{۱۳} اما وقتی روح مقدس که روح راستی است بیاید، شما را به تمام حقیقت رهبری خواهد کرد، زیرا او از خود سخن نخواهد گفت بلکه فقط درباره آنچه که می‌شنود، سخن می‌گوید و از آنچه در آینده واقع خواهد شد با شما سخن خواهد گفت.^{۱۴} او مرا جلال خواهد داد، زیرا پیامی را که از من دریافت می‌کند، به شما اعلام خواهد کرد.^{۱۵} هرچه پدر دارد از آن من است. به همین دلیل بود که گفتم پیامی را که از من دریافت می‌کند، به شما اعلام خواهد کرد.

غم شما به خوشی تبدیل می‌شود

^{۱۶} پس از مدتی مرا نخواهید دید، ولی بعد از مدت کوتاهی باز مرا خواهید دید.»^{۱۷} بعضی از شاگردان او به یکدیگر گفتند: «هدف او از این سخن چیست که می‌گوید: پس از مدتی مرا نخواهید دید، ولی بعد از مدت کوتاهی باز مرا خواهید دید، چون نزد پدر می‌روم؟»^{۱۸} سپس آنها گفتند: «این مدت کوتاهی که او در باره اش سخن می‌گوید، چیست؟ ما نمی‌دانیم درباره چه صحبت می‌کند.»^{۱۹} عیسی فهمید که آنها می‌خواهند چیزی از او بپرسند، پس به آنها گفت: «من به شما گفتم که پس از مدتی مرا نخواهید دید، ولی بعد از مدت کوتاهی باز مرا خواهید دید. آیا بحث شما درباره این است؟»^{۲۰} به یقین به شما می‌گویم که شما اشک خواهید ریخت و ماتم خواهید گرفت، ولی جهان، خوشی خواهد کرد. شما غمگین خواهید شد، ولی غم شما به خوشی مبدل خواهد گشت.^{۲۱} یک زن در وقت ولادت درد می‌کشد و از شدت درد غمگین است اما وقتی طفل به دنیا می‌آید درد خود را فراموش می‌کند و به خاطر این که یک انسان به دنیا آمده است خوشی می‌کند.^{۲۲} پس شما هم حالا غمگین هستید، ولی باز شما را خواهم دید و در آن وقت خوشحال خواهید شد و هیچ‌کس این خوشی را از شما نخواهد گرفت.^{۲۳} در آن روز دیگر

از من چیزی نخواهید خواست. به یقین به شما می‌گویم که هر چیزی به نام من از پدر بخواهید، به شما داده خواهد شد.^{۲۴} تا اکنون چیزی به نام من نخواسته‌اید، پس بخواهید تا به دست آورید و خوشی شما کامل گردد.

مسیح بر جهان پیروز شده است

^{۲۵} این چیزها را به شکل مثل به شما گفتم، ولی زمانی خواهد آمد که دیگر با شما با مثل صحبت نخواهم کرد بلکه درباره پدر با شما واضح سخن خواهم گفت.^{۲۶} در آن روز، به نام من طلب خواهید کرد و من نمی‌گویم که برای شما از پدر خواهم طلبید،^{۲۷} زیرا پدر خودش شما را دوست می‌دارد، چون شما مرا دوست داشته‌اید و باور داشته‌اید که من از جانب خدا آمده‌ام.^{۲۸} من از نزد پدر آمدم و به این جهان وارد شدم و اکنون باز جهان را ترک می‌کنم و به سوی پدر می‌روم.»

^{۲۹} شاگردان به او گفتند: «حالا به طور واضح سخن گفتمی و هیچ مثل در حرفهایت نبود.»^{۳۰} ما اکنون اطمینان داریم که تو همه چیز را می‌دانی و لازم نیست کسی از تو چیزی بپرسد، به همین دلیل ما ایمان داریم که تو از پیش خدا آمده‌ای.»^{۳۱} عیسی به آنها گفت: «آیا حالا واقعاً ایمان دارید؟^{۳۲} ببینید، زمانی می‌رسد و در واقع هم اکنون آن وقت فرارسیده است که همه شما پراکنده می‌شوید و به خانه‌های خود می‌روید و مرا تنها می‌گذارید. اما من تنها نیستم، زیرا پدر با من است.»^{۳۳} این چیزها را به شما گفتم تا در من سلامتی داشته باشید. در جهان رنج خواهید دید. ولی شجاع باشید! من بر جهان پیروز شده‌ام.»

عیسی برای ایمانداران دعا می‌کند

۱۷ عیسی وقتی این سخنان را گفت به سوی آسمان نگاه کرده فرمود: «ای پدر! وقت آن رسیده است تا پسر خود را جلال دهی و پسرت نیز تو را جلال دهد.^۲ زیرا تو اختیار بشر را به دست او سپرده‌ای تا به همه کسانی که تو به او بخشیده‌ای، زندگی ابدی بدهد.»^۳ این است

زندگی ابدی که آنها تو را یگانه خدای حقیقی و عیسای مسیح را که فرستادهٔ توست، بشناسند.
۴ من ترا در روی زمین جلال دادم و آن کاری را که تو به من سپرده بودی، انجام داده‌ام. ۵ پس
اکنون، ای پدر، مرا در حضور خود جلال بده همان جلالی که قبل از آفرینش جهان در نزد تو
داشتم.

۶ من نام ترا به آن کسانی که تو از جهان برای من بخشیده بودی، شناسانیدم. آنهایی که از تو
بودند و تو آنها را به من بخشیدی، کلام ترا نگهداشته‌اند. ۷ اکنون آنها دانسته‌اند که آن چیزهایی
که به من داده‌ای، از توست. ۸ زیرا من تعالیمی را به آنها دادم که تو به من سپرده بودی و ایشان
آن را پذیرفتند. به یقین آنها می‌دانند که من از جانب تو آمده‌ام و ایمان دارند که تو مرا
فرستاده‌ای.

۹ من برای آنها دعا می‌کنم. برای جهان دعا نمی‌کنم بلکه برای کسانی که تو به من داده‌ای دعا
می‌کنم، زیرا آنها از آن تو هستند. ۱۰ آنچه من دارم از تو است و آنچه تو داری از من است و
جلال من به وسیلهٔ آنها آشکار شده است. ۱۱ من دیگر در این جهان نمی‌مانم، ولی آنها هنوز در
جهان هستند و من پیش تو می‌آیم. ای پدر مقدس، با قدرت نام خود، کسانی را که به من
داده‌ای حفظ فرما تا آنها یکی باشند، همان‌طور که ما یکی هستیم. ۱۲ هنگامی که با آنها در این
جهان بودم، به قدرت نام تو ایشان را نگهداشتم و همه کسانی را که به من بخشیده بودی، حفظ
کردم و هیچ‌یک از آنها هلاک نشد جز آن کسی که مستحق هلاکت بود، تا آنچه در نوشته‌های
پیامبران آمده است، واقع شود. ۱۳ ولی اکنون پیش تو می‌آیم و این سخنان را در همین جهان
می‌گویم تا آنها خوشی مرا به طور کامل با خود داشته باشند. ۱۴ من کلام تو را به آنها رسانیده‌ام
اما جهان از آنها نفرت دارد، چون آنها به این جهان تعلق ندارند، همان‌گونه که من به این جهان
تعلق ندارم. ۱۵ دعای من این نیست که آنها را از این جهان ببری بلکه می‌خواهم که آنها را از
شریر رهایی دهی. ۱۶ آنها به این جهان تعلق ندارند، همان‌طور که من نیز به این جهان تعلق
ندارم. ۱۷ آنها را به وسیلهٔ حقیقت خود تقدیس نما، زیرا که کلام تو حقیقت است. ۱۸ همان‌طور
که تو مرا به جهان فرستادی، من نیز آنها را به جهان فرستاده‌ام. ۱۹ و اکنون به خاطر آنها خود را

تقدیس می‌نمایم تا آنها نیز با حقیقت تقدیس گردند.

^{۲۰} فقط برای اینها دعا نمی‌کنم بلکه برای کسانی هم دعا می‌کنم که به وسیلهٔ پیام آنها به من ایمان خواهند آورد، ^{۲۱} تا همهٔ آنها یکی باشند، همان‌طور که تو ای پدر در من هستی و من در تو و آنها نیز در ما یکی باشند تا مردم جهان ایمان بیاورد که تو مرا فرستاده‌ای. ^{۲۲} آن جلالی را که تو به من داده‌ای، به آنها داده‌ام تا آنها یکی باشند همان‌طور که ما یکی هستیم، ^{۲۳} من در آنها و تو در من، تا آنها به طور کامل یکی باشند و جهان بداند که تو مرا فرستاده‌ای و آنها را مانند من دوست داری.

^{۲۴} ای پدر، می‌خواهم کسانی را که به من بخشیده‌ای، در همان جایی که من هستم با من باشند تا جلالی را که تو به من داده‌ای ببینند، زیرا که تو مرا پیش از پیدایش این جهان دوست داشتی. ^{۲۵} ای پدر عادل! این جهان تو را نشناخته است اما من تو را شناخته‌ام و اینها می‌دانند که تو مرا فرستاده‌ای. ^{۲۶} من تو را به آنها شناسانیدم و باز هم خواهم شناسانید تا آن محبتی را که تو به من داشته‌ای، در آنها باشد و من هم در آنها باشم.»

عیسی را دستگیر می‌کنند

(همچنان در متی ۲۶: ۴۷-۵۶ و مرقس ۱۴: ۴۳-۵۰ و لوقا ۲۲: ۴۷-۵۳)

۱۸ ^۱ پس از آن که عیسی این سخنان را گفت، با شاگردان خود از شهر به آن طرف درهٔ قدرون رفت. در آنجا باغی بود که عیسی و شاگردانش وارد آن شدند. ^۲ یهودا که به او خیانت کرد، می‌دانست آن محل کجاست زیرا عیسی و شاگردانش بسیاری وقتها در آنجا جمع می‌شدند. ^۳ پس یهودا یک دسته از عسکران رومی و نگهبانان خانهٔ خدا را که سران کاهنان و فریسیان فرستاده بودند، با خود به آن باغ بُرد. آنها مجهز با چراغها، مشعلها و اسلحه بودند. ^۴ چون عیسی همه چیزهایی را که باید بر او واقع می‌شد می‌دانست، با آنها پیش رفت و از آنها پرسید: «دنبال چه کسی می‌گردید؟» ^۵ به او گفتند: «دنبال عیسی ناصری.» عیسی به آنها گفت: «من هستم» و

یهودا که به او خیانت کرد، هم با آنها ایستاده بود.^۶ همین که عیسی به آنها گفت: «من هستم،» آنها به عقب رفته و به زمین افتادند.^۷ عیسی بار دیگر پرسید: «دنبال چه کسی می‌گردید؟» آنها جواب دادند: «عیسای ناصری.»^۸ عیسی گفت: «به شما گفتم، من خودم عیسی هستم. اگر دنبال من می‌گردید، بگذارید اینها بروند.»^۹ او این را گفت تا آنچه را که قبلاً فرموده بود، به حقیقت بپیوندد: «هیچ‌یک از کسانی را که به من دادی، از دست ندادم.»^{۱۰} آنگاه شمعون پطرس، شمشیری را که با خود داشت، کشید و غلام کاهن اعظم را با آن زد و گوش راست او را برید. نام آن غلام ملخوس بود.^{۱۱} عیسی به پطرس گفت: «شمشیرت را غلاف کن. آیا آن جامی را که پدر به من داده است، نباید بنوشم؟»

عیسی در مقابل حناس

^{۱۲} سپس عسکران رومی با فرمانده‌شان و نگهبانان یهودی، عیسی را دستگیر کرده و محکم بستند.^{۱۳} ابتدا او را نزد حناس خسر قیافا که در آن سال کاهن اعظم بود، بردند.^{۱۴} قیافا همان کسی بود که به رهبران یهود مشورت داده بود که به نفع آنهاست تا یک نفر به خاطر قوم بمیرد.

پطرس عیسی را انکار می‌کند

(همچنان در متی ۲۶: ۶۹-۷۰ و مرقس ۱۴: ۶۶-۶۸ و لوقا ۲۲: ۵۵-۵۷)

^{۱۵} شمعون پطرس و یک شاگرد دیگر عقب عیسی رفتند. چون آن شاگرد با کاهن اعظم آشنایی داشت، همراهی عیسی به داخل حویلی کاهن اعظم رفت.^{۱۶} اما پطرس در بیرون خانه نزدیک دروازه ایستاد. پس آن شاگرد که با کاهن اعظم آشنایی داشت، بیرون آمد و به دروازه بان چیزی گفت و پطرس را به داخل برد.^{۱۷} زنی که دم دروازه خدمت می‌کرد، از پطرس پرسید: «مگر تو یکی از شاگردان این مرد نیستی؟» او گفت: «نه، نیستم.»^{۱۸} غلامان و نگهبانان که در آنجا ایستاد بودند از ذغال آتش افروخته بودند، زیرا هوا سرد بود و با آتش خود را گرم می‌کردند. پطرس نیز پهلوی آنها ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد.

کاهن اعظم از عیسی تحقیق می کند

(همچنان در متی ۲۶: ۵۷-۶۶ و مرقس ۱۴: ۵۳-۶۴ و لوقا ۲۲: ۶۶-۷۱)

^{۱۹} کاهن اعظم از عیسی درباره شاگردان و تعالیم او پرسید. ^{۲۰} عیسی به او جواب داده گفت:

«من آشکارا در برابر همه مردم صحبت کرده‌ام. من همیشه در کنیسه و در خانه خدا تعلیم

داده‌ام، همان جاهایی که همه یهودیان جمع می شوند و هیچ وقت پنهانی چیزی نگفته‌ام. ^{۲۱} پس

چرا از من سوال می کنی؟ از کسانی که سخنان مرا شنیده‌اند، بپرس. آنها می دانند که چه گفته‌ام.»

^{۲۲} وقتی عیسی این را گفت، یکی از نگهبانان که در آنجا ایستاده بود، عیسی را سیلی زده گفت:

«آیا این طور به کاهن اعظم جواب می دهی؟» ^{۲۳} عیسی به او گفت: «اگر اشتباه گفتم، اشتباه مرا

ثابت کن، ولی اگر درست جواب دادم، چرا مرا می زنی؟» ^{۲۴} سپس حناس او را دست بسته پیش

قیافا کاهن اعظم فرستاد.

پطرس عیسی را دوباره انکار می کند

(همچنان در متی ۲۶: ۷۱-۷۵ و مرقس ۱۴: ۶۹-۷۲ و لوقا ۲۲: ۵۸-۶۲)

^{۲۵} شمعون پطرس در آنجا ایستاده بود و خود را گرم می کرد. عده‌یی از او پرسیدند: «مگر تو هم

یکی از شاگردان او نیستی؟» او این را انکار کرده گفت: «نه، نیستم.» ^{۲۶} یکی از غلامان

کاهن اعظم که خویشاوند همان کسی بود که پطرس گوشش را بریده بود، به او گفت: «مگر من

خودم تو را در باغ با او ندیدم؟» ^{۲۷} پطرس باز هم انکار کرد و درست در همان وقت خروس

بانگ زد.

بازرسی کردن عیسی توسط پیلاطوس

(همچنان در متی ۲۷: ۱-۲، ۱۱: ۲۷-۱۴ و مرقس ۱۵: ۱-۵ و لوقا ۲۳: ۱-۵)

^{۲۸} عیسی را صبح وقت از نزد قیافا به قصر والی روم بردند. یهودیان به قصر داخل نشدند تا مبادا

نجس شوند و نتوانند غذای عیدِ فِصَح را بخورند.^{۲۹} پس پیلاطوس نزد آنها بیرون آمد و از ایشان پرسید: «چه ادعایی بر ضد این مرد دارید؟»^{۳۰} آنها در جواب گفتند: «اگر مجرم نمی‌بود، او را نزد تو نمی‌آوردیم.»^{۳۱} پس پیلاطوس گفت: «او را ببرید و مطابق شریعت خود محاکمه نمایید.» پس یهودیان به او جواب دادند: «طبق قانون روم، ما اجازه گشتن کسی را نداریم.»^{۳۲} به این ترتیب آنچه که عیسی درباره چگونگی مرگ خود گفته بود، به حقیقت پیوست.

^{۳۳} پس پیلاطوس به قصر بازگشت و عیسی را خواسته از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟»
^{۳۴} عیسی جواب داد: «آیا این سخن از خودت است یا دیگران درباره من به تو چنین گفته‌اند؟»
^{۳۵} پیلاطوس گفت: «مگر من یهودی‌ام؟ قوم خودت و سران کاهنان، تو را پیش من آورده‌اند. چه کرده‌ای؟»^{۳۶} عیسی جواب داد: «پادشاهی من متعلق به این جهان نیست. اگر پادشاهی من متعلق به این جهان می‌بود، پیروان من می‌جنگیدند تا تسلیم بزرگان یهود نگردم، ولی پادشاهی من، پادشاهی دنیوی نیست.»^{۳۷} پیلاطوس به او گفت: «پس تو واقعاً یک پادشاه هستی؟»
عیسی جواب داد: «همان‌طور که می‌گویی، من یک پادشاه هستم. من برای این زاده شده‌ام و به جهان آمده‌ام تا بر حقیقت شهادت دهم و هرکسی به حقیقت تعلق داشته باشد، به سخنان من گوش می‌دهد.»^{۳۸} پیلاطوس گفت: «حقیقت چیست؟»

عیسی را به مرگ محکوم می‌کنند

(همچنان در متی ۲۷: ۱۵-۲۶ و مرقس ۱۵: ۶-۲۰ و لوقا ۲۳: ۱۳-۲۵)

پس از گفتن این سخن، پیلاطوس باز پیش یهودیان رفت و به آنها گفت: «من هیچ دلیلی برای محکوم کردن او نیافتم،^{۳۹} ولی مطابق رسم و رواج شما، من در روز عیدِ فِصَح یکی از زندانیان را برای تان آزاد می‌کنم. آیا می‌خواهید که پادشاه یهود را برای تان آزاد کنم؟»^{۴۰} پس همه آنها فریاد کشیدند: «نه، او را نمی‌خواهیم، باراباس را آزاد کن!» باراباس یک راهزن بود.

۱ پس پیلاتوس عیسی را گرفته و امر کرد که او را شلاق بزنند^۲ و عسکران تاجی از خار ساخته و بر سر او گذاشتند و چین ارغوانی رنگ به او پوشانیدند.^۳ آنها پیش او آمده می گفتند: «درود بر پادشاه یهود» و او را با سیلی می زدند.^۴ بار دیگر پیلاتوس بیرون آمد و به آنها گفت: «ببینید، او را نزد شما می آورم تا بدانید که در او هیچ دلیلی برای محکوم کردن نمی بینم.»^۵ عیسی در حالی که تاج خار بر سر و چین ارغوانی بر تن داشت، بیرون آمد. پیلاتوس گفت: «ببینید، آن مرد اینجاست.»^۶ وقتی سران کاهنان و نگهبانان خانه خدا او را دیدند، فریاد کشیدند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!» پیلاتوس گفت: «شما او را بگیرید و مصلوب کنید، زیرا من هیچ دلیلی برای محکوم کردن او نمی بینم.»^۷ یهودیان جواب دادند: «مطابق شریعت ما او باید کشته شود، زیرا خود را پسر خدا می داند.»^۸ وقتی پیلاتوس این را شنید، بیشتر ترسید^۹ و باز به قصر خود رفت و از عیسی پرسید: «تو از کجا هستی؟» عیسی به او جوابی نداد.^{۱۰} پیلاتوس گفت: «آیا به من جواب نمی دهی؟ مگر نمی دانی که من قدرت دارم تو را آزاد سازم و قدرت دارم تو را مصلوب نمایم؟»^{۱۱} عیسی در جواب گفت: «تو هیچ قدرتی بر من نمی داشتی، اگر خدا آن را به تو نمی داد. پس کسی که مرا به تو تسلیم نمود، گناه بیشتری دارد.»

۱۲ از آن وقت به بعد پیلاتوس کوشش کرد که او را آزاد سازد، ولی یهودیان فریاد زده می گفتند: «اگر این مرد را آزاد کنی، تو بر ضد امپراتور هستی زیرا هرکسی ادعای پادشاهی کند، دشمن امپراتور است.»^{۱۳} وقتی پیلاتوس این را شنید، عیسی را بیرون آورد و خودش در محلی به نام صُفّه حکم که به زبان آرامی آن را جباتا می گفتند، بر چوکی قضاوت نشست.^{۱۴} وقت آماده گی برای عید فصّح و نزدیک ظهر بود که پیلاتوس به یهودیان گفت: «ببینید پادشاه شما اینجاست.»^{۱۵} ولی آنها فریاد زدند: «او باید کشته شود! او باید کشته شود! مصلوبش کن!» پیلاتوس به آنها گفت: «آیا می خواهید پادشاه شما را مصلوب کنم؟» سران کاهنان جواب دادند: «ما پادشاهی جز امپراتور نداریم.»^{۱۶} پس پیلاتوس عیسی را به آنها سپرد تا مصلوب گردد.

عیسی را مصلوب می‌کنند

(همچنان در متی ۲۷:۳۲-۴۴ و مرقس ۱۵:۲۱-۳۲ و لوقا ۲۳:۲۶-۴۳)

آنگاه آنها عیسی را گرفته، بُردند.^{۱۷} عیسی صلیب بر دوش به جایی که به نام کاسه‌سر مشهور است بُرده شد و آنجا را به زبان ارامی جُلجُتا می‌گویند.^{۱۸} در آنجا او را به صلیب میخکوب کردند و با او دو نفر دیگر را یکی در سمت راست و دیگری را در سمت چپ او مصلوب کردند و عیسی در بین آن دو نفر بود.^{۱۹} پیلاطوس لوحه‌یی نوشت تا بالای صلیب نصب گردد، در آن چنین نوشته شده بود: «عیسای ناصری پادشاه یهودیان.»^{۲۰} این لوحه را بسیاری از یهودیان خواندند، زیرا جایی که عیسی را بر صلیب کشیده بودند از شهر دور نبود و آن لوحه به زبانهای ارامی، لاتین و یونانی نوشته شده بود.^{۲۱} پس، سران کاهنان یهود به پیلاطوس گفتند: «نویس پادشاه یهود، بنویس این مرد ادعا می‌کرد که پادشاه یهود است.»^{۲۲} پیلاطوس جواب داد: «هرچه نوشته‌ام، نوشته شده می‌ماند.»

^{۲۳} پس از این که عسکران، عیسی را به صلیب کشیدند، لباسهای او را برداشتند و چهار قسمت کردند و هر یک از عسکران یک قسمت از آن را گرفت، ولی پیراهن او که درز نداشت و از بالا تا پایین یک پارچه بافته شده بود، باقی ماند.^{۲۴} پس آنها در بین خود گفتند: «بیاید که این را پاره نکنیم بلکه بالای آن قرعه‌کشی کنیم که به چه کسی می‌رسد.» به این ترتیب نوشته‌های پیامبران به حقیقت پیوست که می‌گوید:

«رخت مرا در بین خود تقسیم می‌کنند

و برای لباس من قرعه می‌اندازند.»

و عسکران همین کار را کردند.

^{۲۵} نزدیک صلیبی که عیسی به آن میخکوب شده بود، مادر و خاله عیسی به همراه مریم، زن

کلوپاس و مریم مجدلیه ایستاده بودند.^{۲۶} وقتی عیسی مادر خود را دید که پهلوی همان شاگردی که او را بسیار دوست می داشت، ایستاده است، به مادر خود گفت: «مادر، این پسر توست.»^{۲۷} و بعد به شاگرد خود گفت: «و این مادر توست.» و از همان لحظه به بعد، آن شاگرد مادر عیسی را به خانه خود بُرد.

عیسی، جان می دهد

(همچنان در متی ۲۷: ۴۵-۵۶ و مرقس ۱۵: ۳۳-۴۱ و لوقا ۲۳: ۴۴-۴۹)

^{۲۸} بعد از آن، وقتی عیسی دید که همه چیز انجام شده است، گفت: «تشنه‌ام.» و به این طریق نوشته‌های پیامبران تحقق یافت.^{۲۹} کوزه‌ای پُر از شراب معمولی در آنجا قرار داشت. آنها اسفنجی را در آن شراب غوطه کردند و آن را بر سر جبارو بُته‌یی گذاشته، پیش دهان او بُردند.^{۳۰} وقتی عیسی آن را چشید، گفت: «تمام شد.» آنگاه سرش را پایین انداخت و روح خود را سپرد و جان داد.

زدن نیزه به پهلوی عیسی

^{۳۱} چون آن روز، روز آماده‌گی برای فصَح بود و بزرگان یهود نمی خواستند که اجساد مصلوب شده‌گان در روز سَبَت بر روی صلیب بماند، زیرا که آن سَبَت روز بزرگ بود، پس از پیلاطوس درخواست کردند که ساق پای آن سه را بشکنند و آنها را از صلیب پایین بیاورند.^{۳۲} پس عسکران آمدند و ساق پای آن دو نفری را که با عیسی مصلوب شده بودند، شکستند.^{۳۳} اما وقتی پیش عیسی آمدند و دیدند که او مُرده است، پس ساقهای او را نشکستند.^{۳۴} اما یکی از عسکران نیزه‌یی به پهلوی او زد و خون و آب از بدنش جاری شد.^{۳۵} کسی که خود شاهد این واقعه بود، این را می گوید و شهادت او راست است، او می داند که راست می گوید تا شما نیز ایمان آورید.^{۳۶} این گونه واقع شد تا آنچه که نوشته شده است تحقق یابد: «هیچ یک از استخوانهایش شکسته نخواهد شد.»^{۳۷} در قسمت دیگر نوشته شده است: «آنها به کسی که او

را به نیزه زده‌اند نگاه خواهند کرد.»

مراسم کفن و دفن عیسی

(همچنان در متی ۲۷:۵۷-۶۱ و مرقس ۱۵:۴۲-۴۷ و لوقا ۲۳:۵۰-۵۶)

^{۳۸} بعد از آن یوسف که اهل رامه بود و به علت ترس از یهودیان مخفیانه پیرو عیسی شده بود، پیش پیلاتوس رفت و اجازه خواست که جسد عیسی را بردارد. پیلاتوس به او اجازه داد. پس یوسف آمد و جسد عیسی را برداشت. ^{۳۹} نیکودیموس هم با او آمد. او همان کسی بود که قبلاً در شب به دیدن عیسی رفته بود. او با خود مخلوطی از مر و عود به وزن تقریباً سی و چهار کیلو آورد. ^{۴۰} آنها جسد عیسی را گرفتند و مطابق مراسم دفن یهود، در کفن با آن مواد خوشبو پیچیدند. ^{۴۱} در جایی که او بر صلیب زده شده بود، باغی بود و در آن باغ قبر نوی قرار داشت که هنوز هیچ‌کس در آن دفن نشده بود. ^{۴۲} چون شب عید فصیح و پیش از روز سبت بود و قبر هم در همان نزدیکی قرار داشت، پس جسد عیسی را در آنجا گذاشتند.

رستاخیز عیسی

(همچنان در متی ۲۸:۱-۸ و مرقس ۱۶:۱-۸ و لوقا ۲۴:۱-۱۲)

۲۰ ^۱ سحرگاه روز یکشنبه، وقتی هنوز تاریکی بود، مریم مجدلیه بر سر قبر آمد و دید که سنگ از پیش قبر برداشته شده است. ^۲ پس دوان دوان پیش شمعون پطرس و آن شاگردی که عیسی او را بسیار دوست می‌داشت، رفت و به آنها گفت: «آنها سرور ما را از قبر برده‌اند، نمی‌دانیم او را کجا گذاشته‌اند.» ^۳ پطرس و آن شاگرد دیگر به طرف قبر رفتند. ^۴ هر دو با هم می‌دویدند، ولی آن شاگرد دیگر، از پطرس پیش شد و اول به سر قبر رسید. ^۵ او خم شد و به داخل قبر نگاه کرد، دید که کفن در آنجا افتاده است ولی به داخل قبر نرفت. ^۶ بعد شمعون پطرس هم به تعقیب او رسید و به داخل قبر رفت. او هم دید که کفن در آنجا افتاده است ^۷ و آن دستمالی که روی سر او بود همراه با کفن نیست بلکه پیچیده شده و دور از آن در گوشه‌یی

گذاشته شده بود.^۸ پس شاگردی که اول به قبر رسیده بود، هم به داخل رفت، آن را دید و ایمان آورد،^۹ زیرا تا آن وقت آنها نوشته‌های پیامبران را درک نکرده بودند که مسیح باید پس از مرگ دوباره زنده شود.^{۱۰} پس آنها به خانه خود برگشتند.

عیسی به مریم مجدلیه ظاهر شد

(همچنان در متی ۲۸: ۹-۱۰ و مرقس ۱۶: ۹-۱۱)

^{۱۱} اما مریم در خارج قبر ایستاده بود و گریه می‌کرد. در حالی که اشک می‌ریخت، خم شد و به داخل قبر نگاه کرد.^{۱۲} او دو فرشته سفیدپوش را دید که در همان جایی که بدن عیسی را گذاشته بودند، یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پا نشسته بودند.^{۱۳} آنها به او گفتند: «ای زن، چرا گریه می‌کنی؟» او جواب داد: «سرورم را برده‌اند و نمی‌دانم او را کجا گذاشته‌اند.»^{۱۴} وقتی این را گفت، به عقب برگشت و عیسی را دید که در آنجا ایستاده است، ولی او را شناخت که عیسی است.^{۱۵} عیسی به او گفت: «ای زن، چرا گریه می‌کنی؟ دنبال چه کسی می‌گردی؟» مریم به گمان این که او باغبان است، به او گفت: «ای آقا، اگر تو او را جایی برده‌ای، به من بگو او را کجا گذاشته‌ای تا من او را ببرم.»^{۱۶} عیسی گفت: «ای مریم.» مریم برگشت و به زبان آرامی گفت: ربونی، یعنی ای استاد.^{۱۷} عیسی به او گفت: «به من دست نزن زیرا هنوز به نزد پدر بالا نرفته‌ام اما پیش برادرانم برو و به آنها بگو که اکنون پیش پدر خود که پدر شما و خدای خود که خدای شما است بالا می‌روم.»^{۱۸} مریم مجدلیه پیش شاگردان آمد و به آنها گفت: «من عیسای مسیح را دیده‌ام» و سپس پیغام او را به آنها رسانید.

ظاهر شدن عیسی به شاگردان

(همچنان در متی ۲۸: ۱۶-۲۰ و مرقس ۱۶: ۱۴-۱۸ و لوقا ۲۴: ۳۶-۴۹ و اعمال رسولان ۱: ۶-۸)

^{۱۹} در غروب همان روز که یکشنبه بود، وقتی شاگردان از ترس رهبران قوم یهود در عقب دروازه‌های بسته دور هم جمع شده بودند، عیسی آمده در میان‌شان ایستاد و گفت: «سلامتی بر

شما باد!»^{۲۰} و بعد دستها و پهلوی خود را به آنها نشان داد. وقتی شاگردان، سرور شانرا دیدند بسیار شاد شدند.^{۲۱} پس عیسی به آنها گفت: «سلامتی بر شما باد! همان طور که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می فرستم.»^{۲۲} بعد از گفتن این سخن، عیسی نفس خود را بر آنها دمید و گفت: «روح مقدس را بیایید،^{۲۳} گناهان هرکسی را که شما ببخشید، بخشیده می شود و گناهان هرکسی را که نبخشید، بخشیده نمی شود.»

عیسی و توما

^{۲۴} توما، یکی از دوازده شاگرد عیسی بود که او را دوگانه گی نیز می گفتند، زمانی که عیسی آمد، با آنها نبود.^{۲۵} چون دیگر شاگردان به او گفتند: «ما سرور را دیده ایم،» او گفت: «من تا جای میخها را در دستش نبینم و تا انگشت خود را در جای میخها و دستم را در پهلویش نگذارم، باور نخواهم کرد.»

^{۲۶} یکشنبه بعد شاگردان بار دیگر با هم جمع شدند و توما هم با آنها بود. عیسی در حالی که دروازه ها بسته بود، به درون آمد و در میان آنها ایستاده گفت: «سلامتی بر شما باد!»^{۲۷} و بعد به توما گفت: «انگشت خود را اینجا بگذار و دستهای مرا ببین، دست خود را بر پهلوی من بگذار و دیگر بی ایمان نباش بلکه ایمان داشته باش.»^{۲۸} توما گفت: «ای سرور من و ای خدای من!»^{۲۹} عیسی گفت: «آیا تو به خاطر این که مرا دیده ای ایمان آوردی؟ خوشا به حال کسانی که مرا ندیده اند و ایمان می آورند.»

هدف از نوشتن این کتاب

^{۳۰} عیسی بسیار نشانه های دیگری در حضور شاگردان خود انجام داد که در این کتاب نوشته شده است.^{۳۱} ولی اینها نوشته شدند تا شما ایمان بیاورید که عیسی، مسیح خدا و پسر خداست، و ایمان آورید که به وسیله نام او صاحب زندگی ابدی می شوید.

ظاهر شدن عیسی به هفت شاگرد

۲۱

پس از این وقایع، عیسی بار دیگر خود را به شاگردان در کنار بحیرهٔ تبریّه ظاهر ساخت. او خود را این‌گونه به آنها نمایان ساخت: ^۲ شمعون پطرس، تومای ملقب به دوگانه‌گی، ننتائیل که اهل قانای جلیل بود، دو پسر زبدی و دو شاگرد دیگر در آنجا بودند. ^۳ شمعون پطرس به آنها گفت: «من می‌خواهم به ماهیگیری بروم.» آنها گفتند: «ما هم با تو می‌آییم.» پس آنها رفتند و سوار کشتی شدند. اما در آن شب چیزی صید نکردند. ^۴ وقتی صبح شد، عیسی در ساحل ایستاده بود، ولی شاگردان او را نشناختند. ^۵ عیسی از آنها پرسید: «ای دوستان، چیزی گرفته‌اید؟» آنها جواب دادند: «نخیر.» ^۶ عیسی به آنها گفت: «جال را به طرف راست کشتی پرتاب کنید، در آنجا ماهی خواهید یافت.» آنها جال را انداختند و آن قدر ماهی گرفتند که نتوانستند جال را به داخل کشتی بکشند. ^۷ پس آن شاگردی که عیسی او را بسیار دوست می‌داشت، به پطرس گفت: «این سرور ماست!» همین‌که شمعون پطرس شنید که این سرور ماست، لباس خود را به دور خود پیچید و خود را در آب انداخت، زیرا که به طور کامل لباس بر تن نداشت. ^۸ بقیه شاگردان با کشتی به طرف خشکه آمدند، زیرا آن قدر از خشکه دور نبودند، شاید حدود صد متر، و جال پُر از ماهی را به دنبال خود کشیدند. ^۹ وقتی به خشکه رسیدند در آنجا آتشی از ذغال دیدند که ماهی روی آن قرار داشت و نان آنجا بود. ^{۱۰} عیسی به آنها گفت: «ماهی‌هایی را که هم اکنون گرفتید، بیاورید.» ^{۱۱} شمعون پطرس به طرف کشتی رفت و جالی را که از یک صد و پنجاه و سه ماهی بزرگ پُر بود به خشکه کشید، با وجود آن همه ماهی، جال پاره نشد. ^{۱۲} عیسی به آنها گفت: «بیاوید نان بخورید.» هیچ‌یک از شاگردان جرأت نکرد از او بپرسد: «تو کیستی؟» زیرا آنها می‌دانستند که او عیسی مسیح است. ^{۱۳} پس عیسی پیش آمده نان و ماهی را برداشت و به آنها داد.

^{۱۴} این سومین بار بود که عیسی پس از رستاخیز از مُرده‌گان به شاگردانش ظاهر می‌شد.

عیسی و پطرس

^{۱۵} بعد از صرف غذا، عیسی به شمعون پطرس گفت: «ای شمعون پسر یونا، آیا مرا بیش از اینها دوست داری؟» پطرس جواب داد: «بلی، سرورم، تو می دانی که ترا دوست دارم.» عیسی گفت: «پس بره‌های مرا خوراک بده.» ^{۱۶} بار دوم پرسید: «ای شمعون پسر یونا، آیا مرا دوست داری؟» پطرس جواب داد: «سرورم، تو می دانی که ترا دوست دارم.» عیسی به او گفت: «پس گوسفندهای مرا چوپانی کن.» ^{۱۷} سومین بار عیسی از او پرسید: «ای شمعون پسر یونا، آیا مرا دوست داری؟» پطرس از این که بار سوم از او پرسید آیا مرا دوست داری، پریشان شد و گفت: «سرورم، تو از همه چیز اطلاع داری، تو می دانی که ترا دوست دارم.» عیسی گفت: «گوسفندهای مرا خوراک بده.» ^{۱۸} به یقین به تو می گویم، در وقتی که جوان بودی کمر خود را بسته می کردی و به هر جا که می خواستی می رفتی، ولی وقتی پیر شوی، دستهایت را دراز خواهی کرد و دیگران تو را خواهند بست و به جایی که نمی خواهی، خواهند بُرد.» ^{۱۹} با این سخن عیسی به نوع مرگی اشاره نمود که پطرس باید برای جلال خدا جان می داد. بعد به او گفت: «مرا پیروی کن.»

عیسی و آن شاگرد دیگر

^{۲۰} پس از آن پطرس به چهار طرف خود نگاه کرد، دید آن شاگرد که عیسی او را بسیار دوست داشت، از عقب می آید، همان شاگردی که در وقت شام پهلوی عیسی نشسته از او پرسیده بود: «سرورم، کیست آن کس که به تو خیانت خواهد کرد؟» ^{۲۱} وقتی پطرس چشمش به آن شاگرد افتاد، از عیسی پرسید: «استاد، عاقبت او چگونه خواهد شد؟» ^{۲۲} عیسی به او گفت: «اگر من بخواهم تا وقت آمدن من او زنده بماند، به تو چه ربطی دارد؟ تو مرا پیروی کن.» ^{۲۳} این گفته عیسی که گویا آن شاگرد نخواهد مُرد، در میان ایمانداران پیچید، ولی در واقع عیسی نگفت که او نخواهد مُرد. او فقط گفته بود: «اگر من بخواهم که تا وقت آمدن من او زنده بماند، به تو چه ربطی دارد؟» ^{۲۴} و این همان شاگردی است که به این چیزها شهادت می دهد، و این چیزها را

نوشته است، و ما می دانیم که شهادت او راست است.

پایان کتاب

^{۲۵} عیسی بسیار کارهای دیگری هم انجام داد که اگر همه آن نوشته می شد، گمان می کنم تمام جهان هم گنجایش کتابهایی را که باید نوشته می شد، نمی داشت.

سوال دارید؟ +1 807.700.6090

دري جديد ۲۰۲۲ © afghanbibles.org

Copyrighted material not for reprint/publishing purposes.